خاطرات سیاسی
ایرج اسکندری

به اهتمام: بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور

بخش نخست

www.iran-archive.com

خاطرات سیاسی

ایرج اسکندری

www.iran-archive.com

بخش نخست

به اهتمام: بابك امیرخسروی و فریدون آذرنور

www.iran-archive.com

نشر جنبش توده‌ایهای مبارز انفصالی

چاپ اول

پائیز سال ۱۳۶۶

توضیحی بر خاطرات ایرج اسکندری

رفیق ایرج اسکندری از شناخته‌ترین و قدیمیترین چهره‌های جنبش کمونیستی معاصر ایران، از جمله یاران و همکاران نزدیک دکتر تقی ارانی، از اصلی‌ترین پایه‌گذاران حزب توده ایران و از شخصیت‌های سرشناس جامعه سیاسی ایرانست.

ایرج اسکندری از همان آغاز فعالیت سیاسی خود و بویژه تشکیل حزب توده ایران همیشه و بطور مستمر در ارگانهای رهبری آن فعالیت داشته و مسئولیت‌های کلیدی نظیر عضویت در هیأت اجرائیه، دبیری و دبیر اولی آن را بعهده داشته است. اسکندری نماینده مجلس و وزیر توده‌ای و از این راه در مرکز ثقل فعالیت‌های سیاسی ـ اجتماعی زمان خود و از بازیگران اصلی و از جهاتی منحصر بفرد حزب توده ایران در چهل و پنج سال اخیر بوده است.

در واقع زندگی سیاسی-اجتماعی اسکندری با تاریخ حزب توده ایران گره خورده و خاطرات او تصویر و روایت وی از فرازهای مهم حیات این حزب و گزارش بی‌پرده‌ای از مشی، عملکردها و مکانیسم داخل رهبری در دوره‌هائیست که وی نقش فعال و رهبری کننده‌ای داشته است. بهمین مناسبت یادمانده‌های ایرج اسکندری را که پیش ما بامانت گذاشته، علیرغم اختلاف نظر و تفاوت برداشت و ارزیابی در این یا آن مسئله و یا در باره‌ی افراد، عینا" در اختیار رفقا و همه‌ی علاقمندان به جنبش چپ ایران قرار میدهیم. زیرا معتقدیم از لحاظ آگاهی یافتن، شناختن حزب توده ایران و درس آموزی از خطاها و انحرافات آن، اهمیت زیادی در بر دارد. این خاطرات در عین حال از آنجهت ارزشمند است که در زمان و شرایطی بیان شده که وی، همانگونه که خود نوشته است، فارغ از هرگونه قید و بند و "ملاحظات اخلاقی و سیاسی" بوده است که همواره وی را"از نوشتن خاطرات خود" در گذشته باز داشته است.

www.iranarchive.com

تذکر نکاتی چند در رابطه با خاطرات ایرج اسکندری ضرورت دارد:

۱ - بدنبال هجوم جمهوری اسلامی به حزب و شکست مفتضحانه آن و پس از مراجعت از پلنوم کذائی ۱۸ و مشاهده‌ی دغلکاریها و تخلفات گردانندگان معرکه‌ی "پلنوم"، برای ما مسلم شد که دیگر حزب توده ایران به پایان تاریخی خود رسیده و اینهمه قهرمانیها و فداکاریها همه بر باد رفته است. عکس‌العمل اولیه و منطقی ما این بود که گذشته حزب را بطور واقعی و عینی به نقد و بررسی کشیده و جمع‌بندی آنرا در اختیار نسل جوان توده‌ای و کل جنبش کمونیستی ایران قرار دهیم تا روشن شود، چه عواملی موجب شد که بزرگترین حزب سیاسی ایران اینچنین به فلاکت کشیده شده و به بن‌بست برسد. اما از همان اولین تلاشها متوجه اشکالات جدّی آن شدیم. برخوردها و ارزیابیهای ما از حوادث و از شخصیت‌های حزبی با رفیق اسکندری یکسان نبود. از سوی دیگر، ر. اسکندری گاه به گاه به پاریس می‌آمد و فرصت چندانی نبود تا مسائل بطور وسیعی مورد بحث قرار گیرد. وضع سلامتی وی نیز مزید بر مشکلات میگردید. لذا ترجیح دادیم از طرح اولیه صرفنظر کنیم و به ضبط یادمانده‌های ایرج اکتفا کنیم. اما حالت سوال و جواب و محاوره‌ای آن و گاه دخالت‌ها و اظهارنظرهای ما روی حوادث شکل خاصی بآن میدهد که عیناً" حفظ شده است تا تعهد اخلاقی ما به حفظ امانت کامل باشد.

۲ - آنچه که از نظر خوانندگان میگذرد، بیشتر به اظهارنظر و توضیحات اسکندری به حوادث مهم تاریخ حزب توده ایران مربوط میشود که شخصاً" در آنها نقشی داشته و شاهد آن بوده است. هدف ما هم همین بود. زیرا سایر رهبران درجه اول حزب آنچه میدانستند با خود به گور بردند، بقیه هم اسیر جمهوری اسلامی هستند و گفته‌ها و نوشتجات آنها، اگر چه حاوی داده‌های درستی است، اما از آنجا که با مقاصد ضد کمونیستی جمهوری اسلامی آمیخته و رنگ آمیزی شده است، اعتبار چندانی ندارد. نظر ما این بود که لااقل شهادت‌های اسکندری در زمان حیات وی و از زبان خودش و در آزادی کامل ضبط شده و از میان نرود.

www.iranarchive.com

قرار بر این بود که ر. اسکندری پس از استقرار در پاریس تمام وقت و نیروی خود را برای تحریر و تکمیل و تدقیق خاطرات ضبط شده متمرکز سازد. اما اجل مهلت نداد. بر اثر اصرار ما و سایر دوستان و رفقایش، رفیق اسکندری کار نگارش خاطراتش را آغاز کرده بود امّا متاسفانه دستخط وی از محدوده‌ی دوران کودکی و تحصیلی در فرانسه فراتر نرفت. رفیق ایرج زندگی سیاسی خود را به پنج دوره تقسیم کرده بود: ۱- ایام کودکی و تحصیلی، ۲- از بازگشت بایران تا زندان، ۳- از تشکیل حزب توده ایران تا شکست آذربایجان، ۴- دوران مهاجرت، ۵- انقلاب بهمن و مهاجرت دوم. بنا بر این آنچه که بدینوسیله در اختیار خوانندگان قرار خواهد گرفت، جامع‌ترین و کامل‌ترین سندیست که تمام بخشهای پنجگانه فوق را در بر گرفته و پرتوی از زندگی و فعالیتهای سیاسی ایشان میباشد.

لازم به تذکر است که خاطرات ایرج اسکندری که از نظرتان خواهد گذشت، نه تاریخ حزب توده ایرانست و نه سند ریشه‌یابی اشتباهات و انحرافات ایدئولوژیک و اپورتونیسم و رفرمیسم آن. لازمه چنین کاری مستلزم بررسی بسیار وسیع از تاریخ و فعالیت حزب میباشد که ایشان نه فرصت انجام اینکار را داشت و نه شاید مناسب‌ترین فرد برای آن بود. خاطرات ر. اسکندری عمدتا" شهادت روی حوادث مهم داخل حزبی بوده و ویژگی و اهمیت آن هم در همین است. اما برای جویندگان حقیقت، مورخین و نسل جوان که میخواهند حقایق را بدانند و با واقعیت مسائل حزب توده ایران، آنچنان که بوده آشنا بشوند، مسلما" یک منبع مفیدیست و حتما" باید با خاطرات دیگران، بررسی‌ها و تحقیقات مختلفی که صورت گرفته و اسناد فراوانی که در این زمینه وجود دارد، مقایسه و تکمیل گردد، تا از ورای همه آنها به حقیقت نزدیکتر شویم.

۳ - با وجود اینکه ر. اسکندری علیرغم کبر سن حافظه‌ای قوی داشت و حوادث پنجاه سال پیش را بدقت در خاطرش حفظ کرده بود، معهذا گاه تاریخ حوادث دقیق نیست و جابجائی در آنها رخ داده است. برای حفظ امانت، از هرگونه دخل و تصرف

www.iran-archive.com

در مطالب اجتناب کردیم. گاها" بطور زیرنویس و یا در داخل کروشه [ ] توضیحات روشن کننده‌ای داده‌ایم.

از آنجا که خاطرات جنبه مکالماتی داشته، گاه حاشیه‌روی شده است و ما برای آنکه اسکندری هرچه در خاطر دارد بیان کند، حتی‌المقدور جلو آنرا نگرفته‌ایم. در پیاده کردن خاطرات هم حفظ امانت شده است، منتهی بعلت حالت محاوره‌ای آن، وقتی متن از کاست پیاده می‌شود، از مطلوبیت آن کاسته شده و گاه فهم موضوع مشکل میگردد. با حفظ امانت و صداقت کامل گفتار و محتوای آن، فقط تا حدی به تنقیح و تنظیم جملات آن پرداخته‌ایم که به فهم آن کمک نماید و جمله‌بندیها حتی‌المقدور بصورت متن نسبتا" منظمی در بیاید.

۴ - انتشار خاطرات ایرج اسکندری از سوی ما انجام یک تعهد اخلاقی است که ما در برابر وی داشته‌ایم. از سوی دیگر شهادت‌های وی در باره‌ی برخی مسائل مهم حزب و اتفاقات سیاسی کشور گاه بی‌همتا و منحصر بفرد است. زیرا اسکندری از آنها بمثابه بازیگر اصلی آن سخن میگوید و دانستن آنها برای کمونیستهای ایرانی، بویژه مبارزینی که در صفوف حزب توده ایران فعالیت داشته‌اند، اهمیّت بسزائی دارد. "رسم" بر این بوده که با استناد به حفظ "اسرار" حزب، از بیان حقیقت به توده‌های حزبی و مردم و زحمتکشان سرباززده و ملقمه‌ای از دروغ و فانتزی را بجای واقعیت‌ها به خورد آنان بدهند. در واقع تاریخ حزب توده ایران، آنگونه که بتحریر در آمده و آنچه در اسناد دیده میشود، در بسیاری از مسائل و موارد حساس دور از واقعیت و خلاف حقیقت است.

انتشار خاطرات رهبران حزب ولو آنکه خالی از برخوردهای ذهنی نباشد و در بیان آنها احیانا" نظریات شخصی مداخله داده شوند، باز هم زمینه‌های لازم را برای تدوین واقعیت‌های تاریخی بدست میدهند. اساسا" خاطرات کمتر میتواند خالی از رنگ آمیزی ذهنی گوینده آن باشد.

www.iranarchive.com

۵ - اگر در نظر بگیریم که در مشی و سیاست حزب توده ایران خطا و انحراف فراوان است، اگر بخاطر داشته باشیم که گروه‌گرائی، اختلافات درونی و خصوصی باشکال مختلف در سراسر زندگی حزب توده ایران، در رهبری آن تسلط داشته و از دهه‌ی ۴۰ به بعد نوعی انحطاط و زوال رهبری آنرا فرا گرفته بود و امر و نهی نمایندگان احزاب کشورهای مهماندار در مهاجرت، شخصیت گردانندگان حزب را خرد میکرده است و نوعی دوروئی و دوگانه‌گوئی در گفتار و کردار به طبیعت ثانوی بسیاری از آنان مبدل شده بود، در آنصورت روشن است که رفیقی که در پستهای دبیری و اجرائی و سیاسی رهبری قرار داشته، عملا" نمیتوانسته خود را مبرّی از تناقض‌گوئی و مصون از خطا و انحراف نگاه دارد. رفیق اسکندری علیرغم سلامت نفس، استقلال اندیشه و عمل که ذاتی وی بود، نمیتوانست آلوده‌ی خطاها و گناهان و انحرافات متعدد رهبری حزب نباشد. و این آن نقطه ضعف و تناقضی است که گردانندگان کنونی حزب توده ایران با یک انگیزه و منقدینی از تراز آقای حسین فرزانه در مقدمه‌اش به کتاب "یادمانده‌ها و یادداشتهای پراکنده ایرج اسکندری" از زاویه کوبیدن کور حزب توده و هر چه در او هست، روی آن انگشت میگذارند.

گردانندگان کنونی حزب توده، خاطرات را هنوز منتشر نشده و نخوانده، با تکیه به نوشته‌های سابق اسکندری تخطئه میکنند و آنرا هذیان‌گوئی شخصی که از نظر جسمی و روحی بیمار است و تحت تلقین "گروه سه نفری" قرار دارد، معرفی میکنند.

آقای حسین فرزانه هم چنین استدلال میکند که اگر عمر او به لب بام نرسیده‌بود، اگر او را از پست دبیر اولی معزول نکرده بودند، اگر کیانوری‌ها در تلویزیون همه حقایق را فاش نکرده بودند و... اسکندری دست به نوشتن خاطرات خود نمیزد.

قصد ما در این مقدمه کوتاه وارد شدن در مجادله‌ی قلمی با اینان نمیباشد. بخصوص آنکه از حوصله‌ی این نوشته خارج است. زیرا آنچه مهم و اساسی است، اینست که ایرج اسکندری از جمله رهبران نادر حزب توده ایرانست که نخواست خاطرات خود

www.iran-archive.com

را "بهمراه خود برای همیشه دفن" کند. شهادت های وی روی برخی مسائل مهم مربوط به حیات حزب توده ایران و شناختن مکانیسمی که در خطاها و انحرافات و شکست های حزب توده ایران موثر بوده‌اند، برای نسل جوان جنبش کمونیستی ایران بسیار آموزنده است و از همین زاویه باید به آن نگریست و آنرا ارزیابی نمود.

۶ - انتشار خاطرات رفیق اسکندری از سوی ما و توزیع آن از سوی جنبش توده‌ایهای مبارز انفصالی اولا" بخاطر برآوردن تعهد اخلاقیست که در زمان حیات ایشان بعهده گرفته بودیم و انجام چنین کاری را از همان آغاز ضروری دانسته و بهمگان قول داده بودیم. ثانیا" انتشار این خاطرات خواست مصرانه قاطبه‌ی رفقای ما و سایر نیروهائیست که میخواهند از آن مطلع شوند. توزیع آن از سوی جنبش ما بهمین خاطر و با حرکت از مشی بازگوئی واقعیت ها و شفاف نگهداشتن زندگی سیاسی ماست.

انتشار خاطرات اسکندری برای خوشایند کسی و یا مبارزه و مخالفت با افراد و جریانات نمی‌باشد.

انتشار این خاطرات در عین حال بمعنی موافقت ما با همه گفتارها و موضعگیریها و تحلیل‌های ر. اسکندری در مسائل و موضوعات گذشته حزب توده ایران و یا افراد مختلف رهبری آن و یا مبری دانستن شخص وی از خطا و انحراف نمی‌باشد. جنبش توده‌ایهای مبارز انفصالی، مواضع خود را در باره گذشته‌ی حزب توده ایران و مسائل مختلف، مستقلا" تدوین نموده و در اختیار همگان قرار میدهد. ما در آینده‌ی نزدیک خاطرات رفیق اردشیر آوانسیان را که از دیدگاه متفاوتی بحوادث می‌نگرد و مواضع و ارزیابی متفاوتی را در مقایسه با خاطرات رفیق اسکندری عرضه میدارد، در اختیار عموم قرار خواهیم داد. اضافه بر آن اسناد و تحلیل‌های منتشر نشده و یا بکلی نایاب و برخی گزارش‌های داخلی حزب توده ایران را که در اختیار داریم و مسلما" در شناخت بیشتر علاقمندان در باره‌ی حقایق مربوط به حزب توده ایران و جنبش کمونیستی ایران، مؤثر

www.iranarchive.com

خواهد بود، منتشر خواهیم کرد. مشکل اصلی ما در انجام اینکارها و تأخیر در انتشارآنها، کمبود امکانات فنّی است.

بهمین مناسبت و برای آنکه انتشار خاطرات ر. اسکندری بیش از این به تأخیر نیفتد، مجموعه‌ی آنرا در چند قسمت و هر قسمت را بمجرد آماده شدن آن در جزوه‌ی جداگانه‌ای منتشر خواهیم نمود. جزوه حاضر شامل دوران تحصیل و جوانی و فعالیت در مجله‌ی دنیا و زندان و جریان ۵۳ نفر است.

در خاتمه لازم میدانیم از زحمات فراوان رفیق عاشورپور در پیاده کردن قسمت عمده‌ی کاست‌ها که با صبر و حوصله فراوان آنرا انجام داده‌اند، سپاسگذاری کنیم.

از همه علاقمندان که نظریات، اطلاعات تکمیلی یا اصلاحی و یا کلا" روایت دیگری از وقایع دارند میخواهیم بآدرس پشت جلد و با ذکر نام و آدرس خود، اسناد یا نوشته‌های خود را برای ما بفرستند. از این اسناد و یا روایات می‌توان در صورت تمایل نویسندگانش در چاپ‌های بعدی و یا بشکل متناسب‌تر دیگری استفاده کرد.

بابک امیر خسروی فریدون آذرنور

مرداد ۶۶ - اوت ۸۷

www.iranarchive.com

www.iran-archive.com

قبل از آغاز مصاحبه، مقدمه‌ای بشرح زیر بوسیله بابک امیر خسروی بیان میگردد:

در تاریخ دسامبر ۱۹۸۳، بعد از جلسه باصطلاح پلنوم هیجدهم که فاجعه‌ای در تاریخ حزب توده ایران بشمار میرود، سه نفر رفقای زیرین (باقیمانده اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران):

الف - رفیق ایرج اسکندری که در پاریس بودند

ب - رفیق فریدون آذرنور که اخیراً" از ایران خارج شده و به پاریس آمده بود

ج - بابک امیر خسروی

برای بررسی مسائل گرهی بمنظور حلّ مشکلات کنونی حزب و مرور مجدّدی به جریانات تاریخ حزب توده ایران تصمیم گرفتند با هم جلساتی تشکیل دهند. در این رابطه بنظر رسید که راه معقول و منطقی استفاده از خاطرات پرارزش رفیق اسکندری و ضبط این خاطرات در جلسات مختلف و متعدّد میباشد که متأسفانه چون اولین نوار ضبط شده از بین رفته است، بهمین مناسبت جلسه امروز تکرار قسمت اول و مربوط به شروع فعالیت های سیاسی، آشنائی با دکتر ارانی، دستگیری و زندانی شدن ایشان میباشد.

رفیق ایرج بفرمائید!

اسکندری: در صحبت های مقدماتی گذشته من مطالبی در باره چگونگی مسافرت به اروپا برای تحصیل و ایجاد ارتباطات معیّنی با دکتر ارانی و مرتضی علوی و نیز شروع فعالیتهای سیاسی خود در اروپا بیان داشتم که با این قسمت آنرا

www.iran-archive.com

مجددا" تکرار میکنم.

من در سال ۱۹۲۵ برای تحصیل به فرانسه اعزام شدم و چون شخصا" علاقمند به مسائل سیاسی و اجتماعی بودم، لذا در نتیجه برخی مطالعات، اطلاعات مقدماتی از سوسیالیزم و مارکسیسم بدست آورده بودم. در مجامع فرانسویها که دانشجویان فرانسوی در آن شرکت میکردند، یکبار با یکنفر بلغاری بنام کیسیلوف KISSILEV آشنا شدم که در نتیجه کم‌کم به سوی کمونیسم و عقاید کمونیستی رسیدم. ولی با وجود اینها مطالب برای من خیلی تازگی داشت و لذا مطالعات خیلی بیشتری لازم بود. در آنموقع که متأسفانه کتب و نشریات زیادی در باره کمونیسم انتشار نیافته بود، تنها دو کتاب، یکی ماتریالیسم تاریخی تألیف بوخارین و دیگری الفبای کمونیسم که به زبان فرانسه ترجمه شده بود باضافه روزنامه "اومانیته" که ما آنها را مطالعه میکردیم. در هر حال من خود را یک کمونیست میدانستم ولی البته تا آنزمان نه عضو سازمانی بودم و نه با هیچ مرجع ایرانی ارتباط داشتم.

در سال ۱۹۲۸ که بمناسبت دهمین سالگرد انقلاب [انقلاب کبیر] عموی من سلیمان محسن اسکندری را بهمراه فرّخی‌یزدی برای شرکت در این جشن بطور رسمی دعوت کرده بودند و نیز هیئت دیگری با شرکت علی دشتی و مدیر روزنامه میهن که من اسم این شخص را فراموش کرده‌ام از طرف دولت ایران به این جشن اعزام شده بودند. در مراجعت از شوروی سلیمان میرزا که ضمنا" برای شرکت در کنفرانس ملل مظلوم CONFERENCE DES PEUPLES OPPRIMES بهمراه مرتضی علوی به بروکسل مسافرت نموده بود در برگشت بایران به پاریس آمد و چون محلّ تحصیل من در گرونوبل بود لذا برای دیدن ایشان به پاریس آمدم.

www.iran-archive.com

یکروز سلیمان میرزا ضمن صحبت های خود شرحی از فعالیتهای حزب ا در برلن، فهم و شعور و علاقه آنها بکار که تأثیر مثبتی در وی گذاشته بود بیان داشت و تمایل خود را برای آشنائی من با آنها ابراز نمود و سپس گفت آیا با آنها آشنائی دارم؟ جواب من منفی بود. لذا ایشان ضمن دکتر ارانی و مرتضی علوی که آنموقع من آنها را نمی شناختم، اظهار داشت که آنها آدرس خود را در برلن داده و سفارش کرده اند که اگر بخواهم میتوانی با آنها ارتباط بگیری.

پس از رفتن سلیمان میرزا من نامه ای نوشتم و جواب آنرا از علوی دریافت داشتم که متعاقبا" برای ملاقات من خودش به پاریس آمد

در این دیدار من برای اولین بار یک کمونیست ایرانی را دیدم که حرارت خاصّی در باره مطالب مورد نظر صحبت میکند و در مسائل کارگری و کمونیستی اطلاعات وسیعی دارد. او از جمله مطالبی در مورد مسائل اجتماعی رفرم، تقسیم زمین بین دهقانان خصوصا" با توجه به شرایط مشخص بیان داشت که برای من بسیار دلنشین بود. بر همین اساس الفتی بین ما ایجاد شد و یک عقد برادری بین ما منعقد گردید و مکاتبه ما ادامه پیدا کرد. از جمله اشخاصی که اسم آنها را به من گفته بودند، تقی ارانی بود که میدانستم با علوی و دیگران در آلمان کار میکند و روزنامه پیکار و مجلّه ستاره سرخ را منتشر مینماید. البتّه روزنامه پیکار که برای من فرستاده میشد خیلی باصطلاح رادیکال بود. قرار ما بر این بود که من آدرس ایرانیهای مقیم فرانسه [دانشجویان] را که میشناختم اطلاع بدهم که برای آنها نیز روزنامه پیکار ارسال گردد. اینکار انجام شد و روزنامه پیکار به آدرس‌های مربوطه میرسید تا جائیکه بعلت ازدیاد خوانندگان پیکار، سفارت ایران مصادره گردیده و اقدامات متعددی برای جلوگیری از پخش آن بعمل آورده بود که

www.iran-archive.com

از جمله ابلاغ به دانشجویان دولتی بود که بمحض دریافت روزنامه، بدون قرائت آن با اداره سرپرستی در سفارت ارسال دارند. شرح جزئیات این مطالب را من در روزنامه پیکار که برای دانشجویان منتشر میکردیم نوشته‌ام و میتوان بآنها مراجعه نمود و وقتی تیمورتاش در مسافرت به اروپا به فرانسه آمده بود، اعلامیه‌ای بر علیه او از طرف همین سازمان ما که در آلمان بود تنظیم شده بود که بوسیله من در فرانسه انتشار پیدا کرد و سفارت ایران که سخت به تکاپو افتاده بود، پی‌برد که انتشار آن از طرف من صورت گرفته است. بهمین دلیل هم وقتی تیمورتاش بایران برگشت بوزارت دارائی دستور داد که حقوق شخصی مرا که مستمرّی برای تحصیل من بود قطع کردند و این وضع تا مراجعت من بایران ادامه داشت و وقتی به ایران برگشتم وضع نامعلومی داشتم. برای اینکه از طرف سفارت ایران و اداره سرپرستی گزارشی بر علیه من بایران فرستاده شده بود که اشکالاتی برای من بوجود آورده بود و خانواده من این جریان را به من اطلاع داده بودند. بهمین دلیل من با احتیاط تمام بایران رفتم و چون فضل‌اللّه بهرامی شوهر عمه من در آنموقع رئیس تأمینات بود، بوسیله او تحقیقات کردیم و معلوم شد که در آنجا پرونده مفصّلی برای من درست شده است. بهرامی به من توصیه کرد تا یک هفته از خانه بیرون نیایم و در این فرصت او پرونده مرا از بین برد و در نتیجه من وضعی پیدا کردم که نتوانستند مرا تعقیب بکنند.

بابک: آیا بعدها همین فامیلتان در زندان هم به شما کمک کرد؟

اسکندری: نه خیر. او دیگر در آنموقع رئیس تأمینات نبود و به ریاست کلّ شهرداری منصوب شده بود.

www.iran-archive.com

بابک : آیا در زندان مثلا" بتو شلاق نزدند؟

اسکندری : چون عموی من عیسی میرزای اسکندری برادر سلیمان میرزا در شهربانی درجه سرهنگی داشت لذا آنها ملاحظه عموی مرا کردند.

بابک : از این نظر می‌پرسم که مهم است . چون فردی که نوار اوّل را پیاده کرده چنین سوالی برایش پیش آمده است.

اسکندری : که چی ؟

بابک : مثلا" اینکه شلاق نزدند...چطور شده زندانش ۵ سال بوده و از این حرفها . بد نیست که توضیحی در این باره اینجا و یا در موقع مناسب دیگر بدهید.

اسکندری : بلی همینطور است . در واقع بطور کلی و بخصوص در آنزمان مسائل خانوادگی و آشنائی و این قبیل چیزها تأثیر داشت . حالا هم همینطور است ، منتها آنزمان بیشتر بود. البته عمویم عیسی میرزا اسکندری از سرهنگ های قدیمی شهربانی بود و با اینها [مقامات زندان] آشنائی داشت و این موضوع را من بعدها فهمیدم که یک توصیه هائی از طرف او به جوانشیر که قبلا" مسئول کارهای سیاسی و از آنجا به زندان منتقل گردیده بود شده است.

از طرف دیگر رویهمرفته اوضاع در آنموقع باین شدّتی که امروز است نبوده که حالا هرکاری دلشان بخواهد بکنند. حتّی شکنجه هائیکه به بعضی از رفقای ما اعمال کردند به میزانی نبود که قابل تحمّل نباشد، یعنی زیاد مهمّ نبود، و آنموقع مثل حالا عمل نمیشد. مثلا" دستبند قپانی وقتی به یکی می‌زدند، این

www.iran-archive.com

دیگر حداکثر شکنجه‌ای بود که به یکی میکردند. البته شلاق هم میزدند منتها برای مجازات نه برای اعتراف. کما اینکه دکتر ارانی و عدّه دیگریرا، درموقع اعتصاب غذا در زندان شلاق زدند. تهدید به شکنجه بوده، کتک میزدند. مثلا" برخی از رفقا را کشیده، کتک و لگد و غیره میزدند ولی شکنجه‌هائیکه بعدها در ساواک معمول بوده از قبیل شوک برقی، منقل برقی و آویزان کردن و غیره لااقل در مورد ۵۳ نفر نسبت به هیچکس اعمال نگردیده است.

بطوریکه گفتم نسبت به اشخاص ملاحظاتی میکردند. مثلا" راجع به دکتر یزدی در باره دکتر بهرامی که پسر مهذّب‌السلطنه و در ایران از طبیب‌های مشهور و خیلی معروف بود و بهمین جهت نسبت به دکتر بهرامی هم تا اندازه‌ای احترام میکردند. یا نسبت به سجّادی‌ها که مرتضی سجّادی باصطلاح پسر زن وکیل [مجلس] مازندران بود که اسمش را فراموش کرده‌ام. آدم متنفذی بود و با آهی و اینها قوم و خویشی داشتند. خلاصه این روابط در رفتاری که با زندانیان میکردند تأثیر داشت و شامل خود من نیز میشد. من بعدها فهمیدم که اشخاص دیگری هم راجع به من توصیه‌هائی کرده بودند، از جمله پدر بزرگ من که متأسفانه در این خلال فوت کرده بود و من او را ندیدم ولی شنیدم شخصا" برای دیدن مختاری [سرپاس مختاری رئیس شهربانی وقت] رفته بود چون در سابق معلّم مدرسه دارالفنون و مختاری یکی از شاگردانش بوده است. از این جور مطالب البتّه بود. امّا راجع به اینکه در زندان چطور شد بمن ۵ سال حبس دادند. من قبلا" توضیح دادم که در دادگستری همه مرا میشناختند از جمله رئیس دادگاه و دادستان که ما را محاکمه میکردند. همین حسینقلی خان وحید و اینها با ما آشنائی قدیمی داشتند و با هم مدتها در دادگستری کار کرده بودیم که تا حدّی هم آنها ملاحظه مرا کردند. بهمین دلیل هم اعلام

www.iran-archive.com

کردند که حکم محکومیّت اسکندری با اکثریّت آراء تصویب شده یعنی میخواستند بگویند که یکنفر از قضات سه نفری رأی نداده است.

بابک : شما اینرا در توضیحات زندان گفته‌اید. بهر حال مهمّ بود و ضمناً" پاسخی است برای افرادی که چنین سؤالی میکنند.

اسکندری : سؤال کردید و من میخواهم بگویم که بلی این مطالب [روابط] تأثیر دارد.
بهر حال وقتی من از شرّ پرونده خود راحت شدم بدادگستری مراجعه نموده و تقاضای پروانه وکالت کردم. مدتی گذشت و من پاسخی دریافت نداشتم. در وزارت دادگستری به مدیر کل آن مراجعه نموده اظهار داشتم که از کانون وکلا گفته‌اند که ما پرونده را برای امضای آقای وزیر دادگستری فرستاده‌ایم. گفت آقای وزیر دستور داده‌اند که این پرونده باشد هر وقت مراجعه کردند من باید ایشان را ببینم. وزیر دادگستری داور بود و من خواهش کردم ترتیب ملاقات را بدهند. به داور تلفن کرد. اتفاقاً" آنجا بود و مرا خواست و من رفتم پیش او و خیلی برخورد خوبی با من کرد. سؤالاتی در مورد تحصیلات و تاریخ مراجعت از اروپا و غیره نمود و سپس اظهار داشت چرا حالا شما میخواهید وکالت کنید و چرا به دادگستری نمیائید تا آنجا کار کنید. من جواب دادم که خوب وکالت شغل آزادی است و من باید کار کنم تا زندگی نمایم و من تحقیق کردم، دادگستری باشخاص تازه وارد رتبه ا میدهد که حقوقش کم است و برای زندگی من کافی نیست. داور گفت آن مطلبی نیست و من میتوانم برایتان درست کنم. من قصد دارم قانونی به مجلس پیشنهاد بکنم که رتبه‌ها را بالا ببرند ولی حالا در این فاصله هم میشود کارهائی کرد و شما

از آنجهت ناراحت نباشید. ولی اصولا" گمان نمیکنید که کار در دادگستری برای جریاناتی که در اروپا اتفاق افتاده بود مفید باشد؟ خوب البته این یک اشاره نسبتا" صریحی به جریاناتی بود که ایشان اطلاع داشتند و ضمنا" بنظر میرسید که تهدیدی هم بود و میخواست بگوید شما که همچو وضعی را دارید ممکن است برایتون اسباب دردسر فراهم بشود.

بابک : یعنی در حقیقت تهدید نبود. او خواسته است یکنوع باصطلاح راهنمائی و دلسوزی بکند.

اسکندری : داور گفت گمان میکنم در دادگستری باشید برایتون بهتر باشد، از آن لحاظ هم بهتر باشد. خوب بعد از اینکه این حرف را زد من خودم نیز فکر کردم که بهتر است. لذا گفتم بسیار خوب هر جور شما صلاح بدانید.
داور مدیر کل را خواست و دستور داد یک ابلاغ معاونت دادستانی تهران با کفالت رتبه ۹ برای آقای اسکندری صادر کنید. یعنی در واقع رتبه ۱ با کفالت ۹. این خودش البته یکنوع شوخی بود و من اصلا" باور نمیکردم همچو چیزی ممکن باشد ولی خوب این سیستم خود داور بود. باینطریق حقوق من نسبتا" مکفی بود.

بابک : چقدر بود؟ و در چه سالی؟

اسکندری : سال ۱۳۱۱ شمسی در حدود صد و هفتاد تومان که آنموقع نسبتا" پول خوبی بود.

بابک : ببخشید اینرا نگفتید که چه سالی اصلا" وارد اروپا شدید؟

www.iran-archive.com

اسکندری : قبلاً" گفتم سال ۱۹۲۵.

بابک : ۱۹۲۵ - ۱۹۳۱.

اسکندری : بلی سال ۱۹۳۱. ولی من برای دفاع از تز دکترای خودم همیشه در صدد بودم که به فرانسه برگردم. برای اینکه بعلت قطع حقوق، من مجبور شدم بدون دفاع از تز خود بایران مراجعت نمایم. همیشه در فکر این مسافرت بودم که اتفاقاً" اعزام آخرین دوره دانشجویان به اروپا را اعلام کردند و من نیز فوراً" جزء داوطلبان برای اسم نویسی مراجعه کردم که البته کنکوری میگذراندند و معاینات طبّی و تشریفاتی داشت که روز معینی میبایستی در مدرسه دارالفنون جمع گردیم. در روز موعود که من بآنجا رفتم اعلانی دیدم که از افرادیکه علامت سرخ جلو اسمشان گذاشته شده بود به دفتر مراجعه نمایند. اسم من نیز جزو همین اشخاص بود که این علامت گذاشته شده بود. لذا به دفتر شمس، مدیر کلّ، که سابقاً" هم مدیر مدرسه شرف بود و مرا میشناخت رفتم و پس از سلام گفتم چون جلو اسم من علامت گذاشته اند، آمده ام علّت آنرا بپرسم که قضیّه از چه قرار است؟

او گفت خودت هم میدانی! چون من اصرار داشتم و میگفتم از جریان با خبر نیستم این سؤال و جواب یکی دو بار تکرار شد. او صریح نمیگفت و من میدانستم که قضیّه مربوط به فعالیّت اروپاست، منظور او این بود در باره این مطلب زیاد اصرار نکن.

معلوم شد پرونده مرا در باره گزارش اداره سرپرستی اگر چه در تأمینات از بین برده اند ولی نسخه ای از آن در وزارت فرهنگ وجود دارد. بعد از این جریان، من که با یکی از دانشجویان در راهرو مدرسه دارالفنون در باره این

www.iran-archive.com

مسئله صحبت و اظهار تعجب میکردم من نمیدانم چرا جلو اسم من علامت گذاشته‌اند و جواب سربالا میدهند، او مرا برای مراجعه به یکی از معلّمین راهنمائی کرد و اظهار داشت آدم خوبی است، به کار دانشجویان میرسد و اگر با او بگوئید او میتواند ته و توی قضیه را دربیاورد و اگر راهی داشته باشد برایت درست کند.

سؤال کردم کیه؟ جواب داد دکتر ارانی.

من تا این اسم را شنیدم، خوب ایشانرا که ندیده بودم، ولی اسما" خوب میشناختم. گفتم خودت او را می‌شناسی؟ گفت آری من خودم شاگرد او هستم و او را میشناسم. لذا تقاضا کردم وقتی آمد به من نشان بدهد چون من او را ندیده و نمی‌شناسم. در این بین همانطوریکه راه میرفتیم یکدفعه بمن گفت آهان دارد میاید.

من نگاه کردم دیدم یک شخص عینکی است و میخواهد تند رد شود. جلو رفتم و گفتم آقای دکتر سلام علیکم! یک نگاهی کرد و البته مرا نشناخت. گفتم من اسکندری. پرسید ایرج! گفتم بلی. گفت ای آقا سلام علیکم خیلی خوشحالم، شما از اروپا کی آمدید؟ تاریخش را گفتم. سؤال کرد خوب حالا چطور این جا پیدات شده؟ و من جریان را برایش تعریف کردم. گفت حالا من میروم و ترتیبش را میدهم. ما باید همدیگر را به بینیم. گفتم البته.

دکتر ارانی رفت و بعد از یکربع ساعت مراجعت کرد و گفت بلی موضوع همان مطلب است و صلاح نیست تو اصرار بکنی چون اینها نمیگذارند امتحان بدهی و بعد به اروپا بروی. ممکن هم هست که کار بجاهای بالاتر کشیده شود. تو هم فعلا" همانطوریکه گفته‌اند فعلا" ازش صرفنظر کن.

بعد از این صحبت ها، برای اولین بار در منزل من با هم قرار ملاقات گذاشتیم.

www.iran-archive.com

در این مقدّمات صحبت های ما پیرامون این بود که چه کار باید کرد و چه کار نباید کرد.

من گفتم نظرم اینست که باید شروع به کار کرد. دکتر ارانی گفت خوب پس عقیده‌ات اینست که فعالیّت داشته باشیم. جواب دادم بلی، عقیده‌ام همین است. او گفت بنا بر این باید به‌نشینیم و فکری بکنیم، کی را باید جلب کرد، چکار بکنیم و چکار نکنیم. ارانی پیشنهاد کرد که چطوره آقا بزرگ علوی را هم دعوت کنیم بیاید، زیرا برادرش مرتضی به من توصیه کرده که مراقب حرکت سیاسی‌اش باشیم. گفتم خیلی خوب من که نمی‌شناسم شما اگر خودتان میخواهید دعوتش بکنید. بالاخره قرار بر این شد.

اسکندری چنین ادامه میدهد: قبل از این قضیه [ملاقات با علوی] البته ما با هم برای انتشار مجلّه‌ای که میتوانست خیلی کمک به پیشرفت کار باشد و در آن میتوانیم مسائل مارکسیسم و غیره را مطرح کنیم با هم تبادل نظر کرده بودیم.

بابک: فکر مجلّه را کی مطرح کرد؟

اسکندری: یادم نیست گمان میکنم ارانی خودش گفت یا من گفتم. فراموش کرده‌ام. نمیدانم آنموقع کدامیک از ما مطرح کرد ولی هر دو موافق بودیم. پیشنهاد مشخصی در بین نبود. ما ضمن صحبت ها باین نتیجه رسیدیم شاید هم ارانی پیشنهاد کرد. بعد هم که علوی را آوردیم باز هم راجع به انتشار مجلّه بحث کردیم. در باره امتیاز مجلّه که ما آنرا نداشتیم، دکتر ارانی گفت یک مجلّه علمی است و امتیازش اشکالی ندارد و من آنرا میگیرم بعنوان آنکه مجلّه علمی است. در باره چگونگی درج مطالب در مجلّه بحث کردیم

www.iran-archive.com

و قرار شد با کلمات سربسته بدون اسم بردن مسائل، راجع به مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی مطالبی بنویسیم تا بدون جلب توجه پلیس، زمینه‌ای برای مطالعه جوانها باشد و وقتی افرادی برای صحبت، مذاکره و یا بحث در مسائل مطروحه مراجعه میکنند با سمت و آمادگی قبلی باشد. با این روش، مجلّه دنیا صورت کاملا" علمی و فلسفی بخود گرفت بطوریکه اوایلش مسائل ریاضیّات، فیزیک و این قبیل چیزها مطرح میشد که در آنزمان سواد و معلومات پلیس برای فهم و درک این مطالب قدّ نمیداد مگر اینکه قبلا" کسی موضوع را به پلیس خبر داده باشد. بر این اساس دکتر ارانی امتیاز مجلّه را گرفت و بعد قرار شد هرکدام از ما باندازه توانائی خود مخارج مجلّه را تأمین نماید که ما از حقوق خود مقداری پول رویهم گذاشتیم که البته خود دکتر ارانی بیش از دیگران پرداخت کرد زیرا هم حقوقش بیشتر از ما بود و هم خانواده نداشت. مجلّه دنیا باین ترتیب براه افتاد. ضمنا" کارگر مطبعه بنام افشار قوتورلو* که شخصا" با ارانی دوست شده بود کمک کرد که بعدا" جزو ۵۳ نفر دستگیر و زندانی گردید. این فرد آذربایجانی بود و من نام دقیق او را فراموش کرده‌ام ولی خامه‌ای اسم او را جزو ادّعانامه آورده است.

از طرف دیگر عده‌ای از اشخاص نیز به ارانی در این باره کمک میکردند. مثلا" شهیدزاده که هم از نظر مطالب و هم تصحیح مجلّه و کارهائیکه در

---

* اکبر افشار قتولی، فرزند حسین، شغل حروف‌چین مطبعه و مستخدم اداره صناعت (به نقل از کتاب ۵۰ نفر و سه نفر نوشته خامه‌ای).

www.iran-archive.com

مطبعه میبایستی صورت بگیرد کمک مینمود که مجلّه بصورت آبرومندی چاپ شد و شماره اوّلش خیلی سروصدا راه انداخت زیرا روی جلد مجلّه مربوط به تجزیه اتم بود که برای اولین بار نوشته شده بود. علم جزء لایتجزی را هم تجزیه میکند. البته این موضوع یکدفعه مانند توپ ترکید و گفتند چگونه میشود جزء لایتجزی تجزیه گردد؟ آخوندها شروع به مسخره کردند، از جمله شریعت سنگلجی که من یادم هست گفت بله! جزء لایتجزی را هم مگر میشود تجزیه کرد آقا! این که نمیشود، این با منطق جور نمیاید...

بابک: او که باید قاعدتا" خوشحال میشد برای اینکه ماده در حقیقت خاصیّت خود را از دست میداد چون در اروپا برعکس از آن بعنوان اینکه در حقیقت پایه‌های ماتریالیسم از بین رفت ازش استفاده کردند.

اسکندری: نه او باین شکل مطرح نمیکرد. او جنبه فرمال‌اش را در نظر میگرفت. او میخواست بگوید که اگر جزء لایتجزی است یعنی که نمیشود تجزیه گردد، پس چه جوری تجزیه میشود؟ این چه تضادّی است.
بهر جهت من در محیط خودم و آنجاهائیکه آشنا داشتم، بخصوص در دادگستری این مجلّه را میاوردم و خودم نیز با همین استدلالات برخورد میکردم. مثلا" مجلّه را به حسینقلی‌خان وحید که رئیس دادگاه بود داده بودیم. او آنرا میخواند و سؤال میکرد: مثلا" این موضوع آخر چی هست؟ این مطلب چیه؟ و من برایش در همان دفتر محکمه که نشسته بودیم توضیح میدادم و درباره آن بحث و گفتگو میکردیم. حتّی وقتی او رئیس دادگاه ۵۳ نفر بود مطالب و بحث‌های ما یادش بود و میگفت اگر تبلیغات کمونیستی اینست بنابراین او هم هست که در هر صورت این اظهارات او در محکمه به ما کمک کرد.

www.iran-archive.com

باین ترتیب ما [به فعالیت] ادامه میدادیم. بعد دکتر ارانی که آشنایانی در آلمان داشت تصمیم گرفت آنها را جلب نماید. یکی از آنها دکتر یزدی بود که گفته بود من کار عملی نمیتوانم بکنم ولی حاضرم بشما کمک نمایم، من کار حرفه‌ای پزشکی خود را ادامه میدهم. با شما موافق هستم ولی نمیتوانم بیایم کار بکنم ولی به شما کمک میکنم. یعنی حاضر نبود در کار سیاسی متشکّل وارد گردد. بعد با خلیل ملکی هم تماس گرفتیم. او نیز دکتر ارانی را از آلمان میشناخت. یک شب تمام سه نفری رفتیم پشت خندق آنطرف دروازه شمیران. قدم زنان صحبت میکردیم. خلیل ملکی نیز مانند همین دکتر یزدی منتها به بهانه دیگر حاضر نشد عملا" وارد جریان بشود، اما او آمادگی خود را برای کمک های مالی اعلام داشت.

باینطریق یواش یواش با افرادی تماس گرفته میشد منتها اصل مطلب این‌بود که دکتر ارانی بوسیله مجلّه دنیا میتوانست توجّه علاقمندان را جلب کند. این مجلّه وسیله‌ای شده بود. وقتی دانشجویانی که بآنها درس میداد و سؤالاتی از مندرجات مجلّه در حین تدریس مینمودند، ارانی میگفت این مطالب خارج از موضوع درس است و جای طرح آنها اینجا نیست و اگر میخواهید سؤال یا تحقیقی بکنید روزهای دوشنبه در منزل خود برای همه این سؤالات میتواند پاسخ بدهد و از جمله اشکالات درسی را هم میتوان در آنجا مطرح ساخت.

باینطریق جلسات روزهای دوشنبه در منزل دکتر ارانی دایر گردید و طبق تصمیم قبلی قرار شد که علوی و من نیز در این جلسات شرکت کنیم. در واقع من در آنجا نقش آنیماتور ANIMATEUR پیدا کرده بودم.

من آنجا اگر سکوتی میشد و یا بحث در باره مطلبی پیش نمیرفت سؤالی مطرح

www.iran-archive.com

میکردم و یکجوری موضوعی را وارد بحث میکردیم که البته نه بعنوان همکار بلکه مانند کسانی که برای طرح سؤالاتی به آنجا آمده‌اند مانند دیگر جوانها که همین انورخامه‌ای و اینها بودند که به محضر ارانی میامدند.
باینطریق بین دکتر ارانی و من دوستی بسیار نزدیکی بوجود آمده بود و تقریبا" روزی نبود که ما با هم نباشیم. یا منزل او میرفتیم و یا او پیش من میآمد. ولی من اطلاعی نداشتم که دکتر ارانی با جاهای دیگری ارتباط دارد. فقط یکبار اوراقی با خود آورد و به علوی و من پیشنهاد کرد که ما آنها را امضاء کنیم. من نگاه کردم دیدم نوشته‌اند قسم نامه! من سؤال کردم دکتر این قسم نامه چیه؟ آخر ما قسم چی بخوریم، برای چی؟ ارانی جواب داد بمن داده‌اند که بشما بدهم.

بابک: محتوای این قسم نامه چه بود؟

اسکندری: وفاداری به کمونیسم و انترناسیونالیسم و از این حرفها... من گفتم نمیدانم اگر اعتمادی وجود دارد آنوقت قسم نامه لازم ندارد و اگر هم کسی بخواهد خیانت کند با قسم که نمیتوان جلو آنرا گرفت. بنابراین قسم نامه چه فایده‌ای دارد. حالا من این قسم نامه را امضاء کردم و فردا رفتم موضوع را به پلیس اطلاع دادم، مثلا" عواقبش چیه؟ چون قسم خورده‌ام مثلا" در آن دنیا ما را مجازات میکنند؟ من معنی این قسم نامه را نمی‌فهمم چیه. اگر منظور ثبت نام است که این روش در فعالیّت مخفی، نوشتن نام و امضاء قسم نامه کار صحیحی نیست. معهذا گفتم اگر میخواهید من امضاء میکنم برای اینکه خیال نشود نمیخواهم. ولی آنرا درست نمیدانم.
ارانی گفت پس صبر کن من بروم و با آنها صحبت کنم بعد جواب را بشما میگویم.

www.iran-archive.com

بابک : خود دکتر ارانی هم با این استدلال موافق بود؟

اسکندری : بلی. گفت این درست است و من موافقم. ولی آنها برای اینکار اصرار میکنند. علوی هم البته حرف مرا تأئید کرد. هفته بعد که دکتر ارانی را دیدم گفت من بآنها گفتم. آنها هم معتقد شدند. لذا موضوع منتفی است. معلوم شد که یک چیز سطحی بی‌معنائی بود. حالا معلوم نیست کی این تصمیم را گرفته بود. ما نه میشناختیم و نه از هویّت اشخاصی که با دکتر ارانی مربوط بودند و حس میکردیم که مقام دیگریست سؤال میکردیم. بعدها در زندان معلوم شد که کامبخش با ارانی و اینها رابطه داشته و در حقیقت یک هسته حزب کمونیست داشته‌اند که اشخاص دیگری از جمله مثلا" الموتی‌ها و غیره با آنها مربوط بوده‌اند. این افراد دیگر جزو کانگوری دانشجویان نبودند. آنها عدّه دیگری بودند.
باین ترتیب روند کار دکتر ارانی خیلی مرتب بود. کم‌کم عدّه زیادی از این جوانها را بخودش جلب کرده بود که بعد مسافرت برلین برایش پیش آمد که البته بطور خصوصی بمن گفت که آنجا میروم.

بابک : به مسکو رفت؟

اسکندری : بلی. بعد از مراجعت گفت رفتیم آنجا و برای شرکت در کنگره ششم کمینترن بود (رپلیک کنگره هفتم).
بلی کنگره هفتم که ضد فاشیستی بود، مثل اینکه شرکت کرده بود یا بعد از آن بود؟ دقیقا" یادم نیست ولی بهر جهت بعد از مراجعت ما این مسائل را مطرح کردیم.

www.iranarchive.com

بابک : کنگره بروکسل نبود؟ کنگره ضد فاشیستی بروکسل؟

اسکندری : نه آنرا که سلیمان میرزا و مرتضی علوی شرکت کرده بود که گفتم. بعد از مراجعت بود که چون کمینترن تصمیم گرفته بود که ما وارد جمعیّت ها شده و در جلسات و غیره شرکت کنیم، ما هم جلسه تشکیل دادیم و بحث میکردیم که چگونه باید تصمیم کمینترن را در مورد ایران پیاده کنیم؟ ما ضمن بررسی این موضوع باین نتیجه رسیدیم که در آنموقع سه تا کلوب و مجمع و غیره وجود داشت که یکی مجمع ایران جوان، یکی هم اسمش را فراموش کرده‌ام مجمع فارغ‌التحصیلان فرانسه و از این قبیل مجامع که ما تصمیم گرفتیم داخل آنها بشویم که در نتیجه عضو آنها شدیم. حتی ما تحصیل‌کرده های فرانسه مانند دکتر آزموده، دکتر نصر و غیره، قبل از مراجعت ارانی شالوده این مجمع را ریخته بودیم که همه، از جمله خود دکتر ارانی نیز عضویّت آنرا پیدا کردیم. یکی دیگر از این سازمانها انجمن باصطلاح حقوقدانان بود که تا تشکیل دادیم از دانشجویان گرفته تا قضات و وکلای دادگستری در آن شرکت میکردند. دبیر جلسه را هم به شهیدزاده دادیم که ارشد بود، یعنی تصویب و انتخاب شد. عباس نراقی و عده‌ای از دانشجویان حقوق از جمله خلیل انقلاب و غیره عضو آن شده بود که در حدود صد نفر عضو داشت. انجمن حقوقدانان بتدریج جمعیّت بزرگی شده بود و چون منزل و محل وکالت من مرکز شهر بود، شهیدزاده صورت جلسات و اسامی اعضاء و آرشیو مربوط به جمعیّت را پیش من گذاشته بود که در دسترس باشد. من هم به منشی خود گفته بودم که هر وقت آقای شهیدزاده مراجعه کردند آنها را تحویل بدهد. اینها را از این جهت میگویم که وقتی آمدند مرا دستگیر کنند، این آرشیو با کلیّه اسامی و مدارک آنجا بود و محفوظ ماند.

بابک : در باره‌ی مجلّه دنیا متأسفانه اطلاعات ما بسیار کم است، از نحوه فعالیت آن خبر نداریم، مثلا" چقدر مخارج داشت، چه جوری تأمین میشد، هیئت تحریریّه چه کسانی بودند، چه جوری مقالات تنظیم میشد؟ سؤال من اینست. لطفا" قدری راجع به مجلّه دنیا و اینکه اصلا" چه جوری اداره میشد، از نظر مالی چگونه تأمین میشد؟ این مسائل را حتی‌المقدور برای ما توضیح دهید.

اسکندری : مخارج اساسی مجلّه دنیا که ما قرار انتشار آنرا گذاشتیم و امتیازش گرفته شد بعهده دکتر ارانی بود. زیرا وضع مالی ایشان از همه ما بهتر بود. ولی بهر صورت ما هرکدام بنوبه خود سهم خود را میپرداختیم. آنطوریکه من بخاطر دارم، مخارج چاپ هر شماره مجلّه از هفتاد تومان تجاوز نمیکرد. گمان میکنم از این مقدار سی یا چهل تومان آنرا دکتر ارانی میداد و بقیّه بین علوی و من تقسیم میشد. حالا رقم دقیق آن یادم نیست. در همین زمینه بیش از ۶۰ یا هفتاد تومان نبود. با چاپخانه هم خود دکتر ارانی مربوط بود. قبلا" نیز گفتم که با کارگران چاپخانه آشنائی داشت و چون زیاد کتاب مینوشت لذا ارتباطش با آنها هم زیاد بود. با آنها می‌نشست، صحبت میکرد و تبلیغ مینمود و کارگران او را دوست داشتند. مثلا" همین افشار قوتورلو که در چاپخانه برای مجلّه دنیا کار میکرد شیفته دکتر ارانی بود. تا جائیکه در یکی از روزهای اوّل ماه مه کارگران اعلامیه‌ای پخش نمودند که دکتر ارانی آنرا تنظیم کرده بود.

البته متأسفانه جزو ۵۳ نفر از کارگران نبودند که من باید بگویم خوشبختانه و نه متأسفانه. جز یکی دو نفر از این کارگران گیر نیافتادند. علّت آن این

بود که با ارانی مربوط بودند والاّ اگر با کامبخش ارتباط داشتند حتما" دستگیر میشدند. بهر جهت مسئله مربوط به مخارج بود. امّا در باره هیئت تحریریّه مجلّه. رسم بر این بود که ما یعنی دکتر ارانی، علوی و من خبلی منظّم یکماه و یا یکماه ونیم قبل از تاریخ انتشار آن جلسه تشکیل میدادیم و برنامه شماره آینده مجلّه را تنظیم میکردیم که چکار باید کرد و چه مطالبی باید نوشت. آنوقت هرکدام هر پیشنهادی که داشت ارائه میداد. در مورد خود دکتر ارانی، او اغلب اوقات خودش برنامه قبلی داشت و یک سری مقالات علمی و فلسفی و مسائل و مطالب دیگری که بنظرش میرسید بمن پیشنهاد میکرد و یا اغلب با معلّمین دانشکده و اینها صحبت کرده بود که در جلسات هیئت تحریریّه مطرح میکرد و گاهی با نویسندگانی تماس میگرفت. از جمله مثلا" اگر یادتان باشد در یکی از شماره‌های مجلّه مقاله ایست از دکتر افشار که مربوط به ریاضیّات عالی است مخصوصا" آنرا هم در سرمقاله با عنوان ماکزیمم و مینیموم انتگرالها یک همچون عنوانی جا داده بود برای اینکه هرکس مجلّه را باز میکرد، پلیس یا مقام دیگری، بنظرش میامد که مربوط به ریاضیّات است لذا دور میانداخت و باقی مجلّه را نگاه نمی‌کرد. این روش البته یکی از شیوه‌های عمدهٔ استتار بود. با اینکه میدانستیم و تحقیق و آزمایش کرده بودیم که پلیس در آنموقع اطلاعات وسوادکافی در مورد مسائل مارکسیستی و غیره نداشت و چیزی در این باره نمیدانست. مثلا" یکی از آنها جوانشیر و دیگری اسفندیاری و غیره که واقعا" باندازه یک مأمور دون‌پایه فعلی اطلاعات سیاسی نداشتند و برای آنها این جور مسائل مطرح نبود و لذا از مطالب مجلّه چیزی حالیشان نمیشد و اگر [انور] خامه‌ای این موضوع مجلّه را لو نداده بود، پلیس متوجه آن نمیشد.

www.iran-archive.com

بابک : چطور یعنی؟

اسکندری : یعنی خامه‌ای در بازجوئیها توضیح داده بود که این مجلّه محتوایش چیست و مارکسیستی است . بعد از آن بود که آمدند و راجع به مجلّه شروع به تحقیقات کردند. در حالیکه آنموقع اصلا" به مجلّه اهمیّت نمیدادند و این خامه‌ای بود که پس از دستگیری پلیس را آگاه کرده که در واقع این یک مجلّه مارکسیستی است و مسائل مارکسیستی در آن بطور مخفی مطرح میشود.

بابک : این از شاهکارهای خامه‌ای است که اینجور امروزه میدان را خالی دیده جانماز آب میکشد؟

اسکندری : بلی از شاهکارهای ایشان بود که لو دادند. در واقع ، در تحقیقات اوّلیه که از دکتر ارانی و ماها کردند، موضوع مجلّه اصلا" مطرح نبود. حتی منزل من یک سری مجلّه دنیا بود که در بازرسی اصلا" برنداشته بودند. امّا بعد از این توضیحاتیکه اینها دادند بعد مجددا" آمدند. حالا شاید کسان دیگری هم غیر از خامه‌ای گفته باشند ولی توضیحات اصلی را خامه‌ای داده.

بابک : یعنی شما در گزارشات بازجوئیها که خوانده شد متوجه این مطلب شدید؟

اسکندری : بلی دیگر. متوجه این قضیه شدیم که او توضیح داده و در جواب بازجو گفته که من با جوانها مربوط بودم و با آنها ارتباط داشتیم و صحبت میکردیم. خامه‌ای گفته بود که بلی... آخر مسائلی در مجلّه بود که ما از روی

www.iran-archive.com

آن توضیحات میدادیم و این مسائل جنبه مارکسیستی داشت بدون اینکه اسم مارکسیسم در آن باشد. یک چنین توضیحاتی داده بود. و وقتی شهربانی موضوع را فهمید مجددا" برای تحقیقات آمدند و ضمن اینکه چرا ما موضوع مجله را بآنها نگفته‌ایم ما را مورد استیضاح قرار دادند.

بابک : داشتید می‌گفتید که این یکی از اشکال استتار بود.

اسکندری : بلی یکی از اشکال و بعد البته تعمدا" و مخصوصا" عبارات قلمبه و غیره در تیترها انتخاب میشد. تقسیم کار ما هم اینجوری بود که بعضی مقالات علمی را دکتر ارانی بامضای خودش مینوشت چون سردبیر مجلّه هم بود و بقیّه را باسم مستعار. زیرا ما هر سه نفر اسم استعاره‌ای داشتیم. بدین ترتیب که دکتر ارانی بنام احمد قاضی امضاء میکرد، علوی بنام فریدون ناخدا و من بنام الف جمشید امضاء میکردیم. بنابراین مقالات مندرجه در دنیا بنامهای گفته شده مربوط به ما سه نفر میباشند،باضافه دکتر ارانی علاوه از آنها بنام اصلی خود نیز مقاله مینوشت. و ترتیب کار این بود که پس از انتخاب و نوشتن مقاله آنرا در جلسه میخواندیم و قاضی اصلی بیشتر دکتر ارانی بود زیرا معلوماتش خیلی وسیع و ضمنا" ما به او اعتماد دربست داشتیم. و وقتی ما مقالات را مینوشتیم و به ارانی میدادیم اگر او اشکالی در آنها میدید هیچوقت خودش اصلاح نمیکرد بلکه آنرا با ما مطرح میکرد و پس از بحث و تبادل نظر در مورد مطلب مزبور مطابق تصمیم متّخذه عمل میکردیم. مثلا" من بخاطر دارم که در مورد یکی دو مقاله علوی که بعلت داشتن سمپاتی به فروید نظریات او را منعکس کرده بود مانند مقاله‌ای در مورد خوابیدن و خواب دیدن، از آنجائیکه دکتر ارانی از نظر تئوریک مشکلاتی در آن میدید

www.iran-archive.com

لذا اصلاحاتی انجام میشد و در عین حال ارانی عقیده داشت که خـــــود فرویدیسم در آن موقع برای ایران جنبه مترقی دارد. در ضمن تنوع هـم دارد. و یا مثلا" مقاله‌ای که ترجمه علوی از اشتفن تسوایک بنام "گلهای سفید" یـا همچو چیزی، ترجمه قشنگی هم هست که راجع به مکاتبات زنی در باره خود و ارتباطاتش بود که البته دکتر ارانی آنرا خیلی خوب ارزیابی میکرد ولی فکـر میکرد که جنبه عاشقانه و غیره دارد لذا در بحث‌های خود باین نتیجه رسیدیم که درج آن در مجلّه برای تنوّع آن مناسب است و از طرف دیگر جنبه‌هـــای ادبی آنست و اشتفن تسوایک هم یک نویسنده خوب و معروف آلمانی است که علوی این اثر او را ترجمه کرده است.

بعد ترجمه‌ای هم من از روزنامه و مجلّه مهمّ لوموند داشتم که هانری باربـوس مدیرش بود. در حقیقت با اقتباس از مجلّه لوموند بود که من پیشنهاد کـردم نام مجلّه خود را "دنیا" بگذاریم که تصویب شد. مقاله‌ای که من ترجمه کـردم بنام "من یک سیاهم" بود که به امضای الف ـ جمشید است. مقاله‌های دیگری از قبیل ماشینیسم، جبر و اختیار، تکامل موجودات زنده و... که من نوشتـه‌ام که برخی از آنها نتیجه‌ی کار جمعی بود یعنی بیشتر ارانی و من مشترکا" کـار کرده بودیم.

بابک: مثل عرفان و اصول مادّی.

اسکندری: همان عرفان و اصول مادّی و آن مقاله ماتریالیسم دیالکتیـک و... اصول مادّی یادم رفت یک پسوندی هم داشت اگر نگاه بکنید مقدمه‌ای دارد کـه راجع به تقسیمات مکاتب فلسفی. آنها را من تهیّه کرده‌ام ولی بقیّه را دکتـر ارانی نوشته است. تقسیم کار اینطوری بود که او میگفت اینها را تو تهیّـــه

کن بقیّه را من مینویسم. مثلا" راجع به عرفان و اصول مادّی، قسمتهای مربوط بایران، دراویش، عرفای ایرانی و غیره را شهیدزاده به دکتر ارانی کمک نمود. من یادم هست که چندین جلسه ساعتها با او نشسته و گوش کرده و یادداشتهائی برداشته است. چون شهیدزاده خیلی آدم باسواد و مخصوصا" در مسائل عرفانی ایران و غیره خیلی وارد بود.

خلاصه مقصود این بود که مجلّه باینطریق حرکت میکرد.

در اینجا باید یک مسئله جالبی را بگویم که ثبت گردد. موضوع مربوط به فردی است که هیچوقت نامش جزو این جریانات نیامده است. دکتر ارانی از شخصی تعریف میکرد که سابقا" در برلن بوده و میگفت اطلاعات مارکسیستی او بیش از همه ما بود و روی علوی [مرتضی] و من مقدار زیادی او تأثیر گذاشت. اسم این شخص "اسداوف" بود که پس از مراجعت بنام "احمد داراب" تغییر نام داد. او کارمند وزارت دارائی بود و بعد هم نماینده مجلس شد. من شخصا" هیچ آشنائی با او نداشتم اینها را دکتر ارانی تعریف میکرد و میگفت این شخص را دستگیر کردند و بعد در زندان ضعف نشان داد و تعهد سپرد و مرخصش کردند.

بابک : جزء کمونیستها بود؟

اسکندری : بلی دیگر کمونیست خیلی قدیمی. گفتم که ارانی اظهار میداشت از نظر اطلاعات و غیره جزو معلّم و استاد علوی و من بود. زمانیکه آیرم ریاست شهربانی را داشت بایران آمد و او را با چند نفر دیگر از کمونیستها دستگیر کردند و از قراریکه دکتر ارانی میگفت ضعف بخرج داده و هرگونه اطلاعاتی که راجع بخارج میدانسته بازگو کرده و آزاد گردیده است، باین

www.iran-archive.com

دلیل هم ارانی خیلی از او احتیاط میکرد. ولی برای من دو مطلب هست که جاسوس بودن او را برای پلیس تردید آمیز میکرد. برای اینکه وقتی اوّلین شماره مجلّه دنیا منتشر شد من یادم هست که در همان اوان با دکتر ارانی طرفهای خیابان ناصر خسرو، نزدیک قصر گلستان و وزارت دارائی راه میرفتیم که باین فرد برخوردیم. منکه او را نمیشناختم و اولین بار میدیدم. دکتر ارانی هم که چشمش خوب نمیدید. بهم که رسیدیم با ارانی سلام و علیک کرد و بزبان آلمانی با هم شروع به صحبت کردند. وقتی از او جدا شدیم دکتر ارانی گفت بدجوری شد. ماجرا را که پرسیدم جواب داد این بابا بمن میگوید مجلّه خوبی راه انداخته‌ای. من خواندم و دیدم مسائل مارکسیستی طرح کرده‌اید. امّا این خرها مسائلی از این قبیل حالیشون نمیشود. خیلی عالی است و خیلی تعریف کرد و گفتش DAS MACH EPOCH من آنوقت آلمانی بلد نبودم و این عبارت که از ارانی شنیدم خوب یادم مانده EPOCH MACHENDE (اپوخ ماخنده) مثلاً" یک همچو چیزی یعنی دورانساز ارانی گفت خوب ... بد شد و خیلی بد شد. پرسیدم چرا؟ گفت حالا که او این مسئله را میداند ممکنست برود بگوید. خوب چه میدانم خلاصه جریان مجلّه را به پلیس لو بدهد. بنابراین ما برای رعایت احتیاط قرار گذاشتیم دو هفته‌ای گوش بزنگ باشیم و ارتباطات خود را محدود کنیم به بینیم از توی این چی در میاید. بالاخره پلیس باخبر میشود یا نه؟ سراغ ارانی میاید تا راجع به مجلّه‌اش چیزی بگویند؟ این مدّت گذشت و هیچ خبری نشد. بعدها دکتر ارانی باز هم با او ملاقات‌های دیگری هم داشته که خیلی از مجلّه تمجید کرده، تبریک گفته که بارک‌الله ...

یک مورد دیگر اینست که خود ارانی را لو نداده است. برای اینکه دکتر

ارانی ضمنا" در وزارت جنگ هم بود و اگر مظنون میشدند همان لحظه میگرفتند و زندانیش میکردند. بنابراین دو دلیل جاسوس بودن او بنظر من منتفی است و من باید خوبیش را بگویم. این شخص وقتی در وزارت دارائی هم کار میکرد بطور کلی عقاید خود را از دست نداده بود. او با فروهر که وزیر دارائی شده بود در دوران اقامت آلمان خیلی دوست بوده و فروهر او را به وزارت دارائی برده بود بعد هم بهر طریقی بود یکدوره هم نماینده مجلس شد. او حالا مرده است. البته (بطوریکه اشاره شد) اسم قبلی‌اش "اسداوف" بود که بعد "احمد داراب" شده بود.

بابک: حالا چرا اوف، "اسداوف"؟

اسکندری: در باکو، نمیدانم کجا، آنورها بود و اسداوف هم اسم فامیلی پدرش بود. بعد هم نمیدانم تاجر بودند یا حرفه دیگر، به آلمان آمده بودند. من اینرا میگویم برای آنکه بعدها وقتی در سالهای ۴۹ - ۱۹۴۸ در پاریس و در دفتر F.S.M. مشغول بودم آمد پیش من، سلام و تعارف کرد و اتفاقا" من آنموقع ترجمه کاپیتال (سرمایه) را شروع کرده بودم. گفتش خیلی عالی است تبریک میگویم. این کاپیتال را اگر تو ترجمه کنی علاوه از آنکه خدمت بزرگی است برای خود تو هم عالی است زیرا بعد خودت میتوانی چندین کتاب بنویسی و باینطریق مرا خیلی تشویق کرد. اینها را من میگویم باین دلیل است که این شخص را ما باید معرفی کنیم چون در آن دسته برلن جزو کسانی است که در حقیقت مربّی دکتر ارانی بوده. خود ارانی تأکید کرد که بلی این استاد ما بوده و حالا من بخاطرم آمد که برای ثبت این شرح را بیان کنم.

www.iran-archive.com

بابک : میخواستم هر خاطره‌ای راجع به مجلّه دنیا داری و آنهائیکه با شما همکاری کرده‌اند و هر مسئله‌ای در این رابطه بنظرت میرسد شرح بدهی.

اسکندری : من مجله دنیا را در دادگستری مطرح میکردم. یادم میاید این قضات عدلیه از جمله همین حسینقلی‌خان وحید (رئیس دادگاه ۵۳ نفر) و آن یکی که "آقا کیا" باو میگفتند. "کیا" که گمان میکنم قوم و خویش کیانوری، عمو یا یک همچو چیزی بود. او هم در دیوان کیفر قاضی و آدم روشنی بود که بعد دکتر محسن نصر با دختر او ازدواج کرد. آن آقا ضیاء کیا پدر زن دکتر نصر شد. اینها و ضیاء کیا نسبت به محتویات مجلّه دنیا خیلی ابراز علاقه میکردند و اغلب روزهائیکه محاکمه نبود و یا بیکار بودیم دور هم می‌نشستیم. او که مجلّه دنیا را میخواند صبح میامد و مطالبش را مطرح میکرد و آنوقت عقیده مرا راجع به آنها میپرسید. خوب منهم مطابق وظیفه‌ام توضیحاتی میدادم و آنها گوش میدادند. بعد هم حسینقلی خان وحید میگفت همه اینها را که شما میگوئید درست است امّا آخر خدا را چکارش باید کرد؟ جای خداوند در این وسط کجاست؟ همه را قبول داشت ولی سر این مطلب گیر کرده بود.

بابک : نقش مجلّه دنیا در آن جوّ اصلا" چی بود؟ واقعا" چقدر... چند شماره در میآمد؟ منظورم تیراژش چند تا بود؟

اسکندری : مجلّه دنیا در بین روشنفکران خیلی تأثیر داشت. تقریبا" دو سال انتشار یافت و تیراژش دویست تا بیشتر نبود. من رقم دقیق آن یادم نیست. برای اینکه مقداری آبونه داشتیم و بقیه همینجوری که به فروش نمیرفت،

www.iran-archive.com

میدادیم. امّا وجوه حاصله از آبونه را می‌گرفتیم.

بابک : صد تا در حقیقت بطور منظم بدست مشترکین میرسید.

اسکندری : بلی همینطور بود. امّا توی این روشنفکران بعضی‌ها تمایلات ارتجاعی داشتند و واکنش بدی نسبت به مجلّه کرده بودند و من باید بگویم که مقداری ما آنجا تندروی کرده بودیم چون اگر یک مقاله‌اش را بخوانید قدری حمله به حافظ و اینها را علوی نوشته است. جزو همان تیپ صادق هدایت و جلسات و ایده‌های آنهاست.

بابک : ولی دکتر ارانی هم یک چنین تمایلاتی داشته ؟

اسکندری : بلی اینجا علّت اصلی عبارت از این بود : عدّه‌ای از اینها بعنوان ادبا، علم و اینها در اینکه کتاب حافظ را مثلا" تصحیح بکنند یا نمیدانم سعدی را چکار بکنند. اینها خودشانرا استاد خیلی عالمی میدانستند. مجلّه دنیا در واقع میخواست آنها را بعنوان بت بکوبد و افشاء بکند که اینها کی هستند. مثلا" فروزانفر و غیره چه آدمهائی هستند.

بابک : خصوصیات اخلاقی، رفتار، معلومات، فرهنگ و انسان بودن دکتر ارانی بخصوص در همین رابطه اگر او زنده بود اصولا" چه تأثیری در سرنوشت حزب میتوانست داشته باشد. آنچه در اینمورد بنظرت میرسد برای ما بگو.

اسکندری : عرض کنم من اینرا نگفتم. وقتی کتاب ماتریالیسم تاریخی را برای دخترها و زن من و غیره در حوزه‌ها و نشست‌ها میخواندیم و یکی‌یکی توضیح میدادیم خوشبختانه در مورد خواهرهای دکتر ارانی و زن من چون تنها

www.iran-archive.com

دو نفرمان از آن اطلاع داشتیم در این باره ما آشنائی خانوادگی، مهمانی و غیره را عنوان کردیم و چیزی در باره این محفل‌ها نمی‌گفتیم لذا آنها را دستگیر نکردند. این نشان دهنده اخلاق ارانی بود. بعلاوه با اینکه در زندان نسبت به او سوءظن پیدا شده بود و این در نتیجه تعهد و سکوت کامبخش بود معهذا هیچوقت او عکس‌العمل نشان نداد که بگوید این [لو رفتن ۵۳ نفر] تقصیر کامبخش است. حتی بخود من هم نگفت. او میگفت من اینکار را نکردم و تکرار میکرد که بعد معلوم خواهد شد.

بابک: آیا او اصلا" میدانست که کامبخش اینکار را کرده؟

اسکندری: خوب قاعدتا" حدس میزد و بعد هم وقتی توی جلسات اوراق بازجوئیهای ۵۳ نفر را خواندند و او فهمید، البته در دادگاه به کامبخش حمله خیلی جدّی کرد که متأسفانه رفقا دستور دادند از توی دفاعیّات مطالب راجع به کامبخش را حذف کنیم. اینرا من بهتان گفتم که شخصا" بهمراه متّقی به وزارت دادگستری رفتیم و پرونده دفاعیّات را گرفتیم. دکتر ارانی در دادگاه از نظر اخلاق کمونیستی به کامبخش حمله کرد و در اظهاراتش میخواست نشان بدهد که برخلاف اصول حزبی و اخلاقی رفتار کرده و دیگران را لو داده است.

دکتر ارانی در حین محاکمه اظهار داشت که من باید در حضور دادگاه اعتراف بکنم، با اینکه خودم کتاب‌نویس هستم امّا هیچوقت نمیتوانم که در ظرف چند ساعت چنین کتابی را که کامبخش با این فصول مرتب در ظرف چند ساعت تنظیم کرده بنویسم.

از خصوصیّات دیگر دکتر ارانی توجه و علاقه او به فرهنگ ایران بود. مثلا"

www.iran-archive.com

کتابهای خطی که به اروپا رفته و او در آنجا جمع کرده، از جمله کتابی از خیّام بنام "شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس" که از آلمان آورده. این کتابیست که به زبان عربی نوشته شده است و دکتر ارانی زبان عربی هم میدانست و در آنجا خیّام اشکالاتی را که به هندسه "اقلیدس" وارد بوده بیان داشته است که تقریبا" همانهائی بوده که بعد موجب گردید هندسه نوین بوجود آید. ارانی از این کتاب خیّام اظهار تعجب میکرد و میگفت آنرا در کتابخانه برلن پیدا کرده، بایران آورده و چاپ نموده است. همین شهیدزاده آنرا بچاپ رساند. ولی حالا اسمی از این کتاب برده نمیشود. چون بزبان عربی است کسی نمیخواند و یا علّت دیگر؟ بهر حال این کتاب به همّت ارانی چاپ شد. کتاب بسیار جالبی است و خود ارانی نیز مقدمه‌ای بر آن نوشته است که بنوبه خود جالب است. او در این مقدمه اهمیّت نظریات خیّام را که در زمان خود اشکالاتی به هندسه اقلیدس وارد دانسته و آنها را در کتابی تدوین کرده شرح میدهد. شرح ما اشکل یعنی بیان آن اشکالاتی که در هندسه اقلیدس وجود دارد و نمیتوان همه آن چیزهائیکه در این هندسه گفته شده است دقیقا" پذیرفت. بهر صورت میخواهم بگویم که ارانی خیلی به مسائل مربوط به مفاخر ملّی و فرهنگ ایران علاقمند بود.*

---

* رفیقی که این قسمت از نوارها را پیاده کرده است، توضیح زیر را در رابطه با کتاب خیّام اضافه کرده بود. بعلّت فوت رفیق اسکندری ممکن نشد که نظر ایشان را در باره این توضیح جویا شویم. با وجود این، توضیح را نقل میکنیم:

"در مورد کتاب شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس، تا آنجا که بخاطر دارم، این کتاب در لیدن هلند چاپ شده است. ممکن است در محل آن، شهر لیدن یا برلین من اشتباه کنم ولی مطمئن هستم که در خارج کشور

www.iran-archive.com

از دوستان خیلی نزدیک ارانی دکتر سید امامی بود. میگفت در آلمان به و با هم قوم خویشی و دوستی داشتند ولی چون هم عقیده نیستند نمیتوانند زیاد باو نزدیک شود. دکتر سید امامی تا آخر نسبت به ارانی همیشه وفادار بود. هنگام زندانی شدن و حتی بعد از مرگش بخانواده‌اش میرسید و بآنها سر میزد. از نظر شخصی آدم بسیار شریفی بود ولی خوب از نظر سیاسی با ارانی توافق نداشت.

این بود بطور کلّی خصوصیّات ارانی به میزانی که مربوط به آشنائی من با اوست. او میگفت مثلا" خانه‌ایکه خریده است، خانه‌ای از پول خودش و یا مثل اینکه از مادرش هم یک پولی رسیده بود، بهر صورت خانه‌اش در خیابان شیخ هادی بود.

مثل اینکه پدرش نسبت به مادرش ظلم و بدرفتاری کرده بود نمیدانم. اسمی از پدرش نمیاورد ولی خیلی به مادرش احترام میگذاشت و علاقه مفرطی به وی داشت. بهمین دلیل هم میگفت من نمیخواهم زن بگیرم برای آنکه اگر ازدواج بکنم باید محبّت خودم را تقسیم بکنم. بلی، ازدواج نکرد ولی بمن میگفت دلم میخواهد ازدواج بکنم و مادرم مرتب اصرار میکند.

بابک : در آنموقع چند سالش بود؟

اسکندری : آنوقت از من بزرگتر بود و تقریبا" سی سال داشت.

دنباله صفحه قبل :

چاپ شده است. بنابراین شهیدزاده در چاپ آن نمیتوانسته نقشی داشته باشد. ولی سایر کتابهای ارانی از سلسله علوم دقیقه شامل یک جلد فیزیک، یک جلد شیمی ارگانیک، یک جلد پسیکولوژی و یک جلد تئوریهای علم در ایران چاپ شده بود. ممکن است شهیدزاده در این زمینه ها کمک کرده باشد.

www.iran-archive.com

بلی این بود مطالب راجع به ارانی و من حالا بیش از این یادم نیست واگر باز هم چیزی یادم آمد بعد خواهم گفت.

آذرنور : من سؤالی در باره بیوگرافی عبدالصمد کامبخش دارم. سؤالم اینست که تا کنون دو شرح حال متضادّ در مورد ایشان نوشته شده است. یکی در مجلّه دنیا و دیگری بقلم احسان طبری در مقدمه کتاب کامبخش بنام "نظری به جنبش کارگری در ایران". این دو نوشته با هم تضاد دارند. ضمنا" شما راجع به چاپ همین کتاب هم نظر مساعدی نداشتید [تأئید اسکندری]. لطفا" در این مورد و در باره این دو بیوگرافی مختلف نظر خود را بگوئید.

اسکندری : این کتاب اسمش را اینطوری گذاشته اند.

بابک : ولی یکی از آنها تز دکترای او بوده.

اسکندری : آخر یک مقداری بعنوان مقاله توی مجلّه دنیا چاپ شده است. جلد اوّل را که چاپ کردند مقالاتش بود. مقالات راجع به همین "نظری به جنبش کارگری" و آنجا در حقیقت تاریخ حزب را نوشته. این مقالات را جمع کردند که تاریخ حزب توده است. بعد جلد دوّمش مربوط به نهضت آذربایجان است. تا آن اندازه ایکه من بخاطر دارم این کار را طبری خیلی طرفدارش بود و فشار زیادی آورد. او به جلسه هیئت اجرائیه آمد و پیشنهاد کرد که این کتاب چاپ شود. گفتیم آقا اینکه کتاب نیست آخر! طبری گفت تز کامبخش است. گفتم خوب آخر هر کسی تز نوشته باشد باید ترجمه گردد؟ بعلاوه من گفتم سروصدا راه میافتد. اولا" اینکه کامبخش بعنوان تاریخ حزب توده نوشته و من آن قسمت راجع به آذربایجانش را نخوانده بودم و خیلی

مطالب در آنجا هست که مورد تردید است. بالاخره این مقالاتی که برخی اوقات نیز برای آنکه مبادا مطالبی که نوشته مورد تصدیق نباشد با من مشورت کرده. ولی خوب داخل تزش چیزهای دیگر نوشته است که چون روسی بوده من نخوانده‌ام ولی شنیده‌ام که یک خورده با این مقالاتش فرق دارد ولی بطور کلی من از نظر دیگری موافق نبودم. برای اینکه تجلیل زیادی از کامبخش را من اصلا" مصلحت نمیدانستم. گفتم حالا که فوت کرده و ما هم اسمش را نمیاوریم و در خارج هم مطرح نمیکنیم. فعلا" همینطوری باشد دیگر حالا چرا ما بایستی یک چیزی اضافه بکنیم؟

غلام یحیی هم با چاپ آن کتاب خیلی مخالف بود. او پیش من آمده بود و اظهار میداشت که من مخالفم. بعد حالا چه اتفاقی افتاد که بین او و کیانوری آشتی‌کنان انجام شد و در کجا انجام شد مسئله دیگری است. در نتیجه غلام یحیی که دائما" در مقابل کیانوری قرار میگرفت تغییر جهت داد بطوریکه وقتی مطالب راجع به کامبخش در هیئت اجرائیه مطرح شد من که نمیدانستم او حالا تغییر نظر داده و بخیالم که خوب او هم مخالف است و دیگران هم توافقی ندارند نگذاریم تصویب بشود. لذا من در جلسه بعنوان مخالف صحبت کردم و وقتی رأی گیری شد دیدم غلام یحیی هم رأی موافق داد. لذا من همانجا فهمیدم که تغییری در اوضاع حاصل شده است.

بهر حال مقالاتیکه جمع کرده بودند همان مقالات مندرجه در مجلّه دنیا بود که سابقا" دیده بودیم. امّا راجع به مقدمه‌ایکه طبری نوشته بود. من بآن اعتراض داشتم و به طبری گفتم که آقا در این مقدمه شما مطالبی گفته‌اید که هیچگونه دلیلی برای اثبات آنها وجود ندارد و من هم نمیدانم همچو چیزی هست؟ و شما اینها را از کجا آورده‌اید؟ مثلا" شما نوشته‌اید که کامبخش

www.iran-archive.com

از طرف کمینترن مأمور تشکیلات ایران شد. پرسیدم این مطابق کدام سند است! یک همچو چیزی را من اطلاع ندارم. شما از کجا آنرا بدست آورده‌اید؟ طبری جواب داد که خود کامبخش گفته است. گفتم خوب آدم که خودش هر چه بگوید دلیل نمیشود. ممکنست منهم بگویم مثلا" مرا مأمور کرده بودند برای کار دیگری. اینکه نمیشود.

آذرنور: کامبخش را در مرکز فعالیّت و مبتکر جریان ۵۳ نفر قرار میدهد.

اسکندری: همین دیگر. اینها یک چیزهائیست که من ایراد کردم ولی خوب ایشان بزور همان اکثریت مکانیکی که در هیئت اجرائیه درست شده بود اینرا پیش بردند و همانجور هم چاپ کردند یعنی اصلا" بمن هم نگفته چاپ کردند و من بعد دیدم. اصلا" خودشان رفتند چاپ کردند مانند کتاب همان مریم فیروز که همینجور مخفیانه چاپش کردند و بعد منتشر کردند. و وقتی من به کیانوری اعتراض کردم گفت این نوشته خصوصی خودش میباشد. گفتم مگر هر کسی حق دارد نوشته خصوصی بنویسد و بعلاوه از دستگاه و وسایل حزبی برای چاپ آن استفاده کند. این نمیشود مگر با اجازه شما. شما از یکطرف تمام وسایل چاپ و ماشین حزبی را در اختیار خانمتان میگذارید و بعد میگوئید خصوصی است. این مسائل را من کتبا" به هیئت اجرائیه نوشتم و اعتراض کردم ولی کیانوری البته همه این مطالب را سمبلش کرد. مثل اینکه من آندفعه گفتم. شکایتی نوشته بودند از بچه‌های برلن غربی که اگر حرفهای خسرو روزبه درست بوده [در کتابیکه مریم فیروز نوشته بود] و چنین چیزهائیرا گفته است پس چطور شما آنرا میتوانید تغییر دهید. چون در این کتاب نقل‌قولهائی از خسرو روزبه شده بود که قبلا" ماشین کرده بودند. بعد

www.iran-archive.com

مریم خانم آمده و گفته بود نه اینرا بردارید و چیز دیگری جایش گذاشته بود. من برداشتم نوشتم که آقا این چیه؟ اگر نقل قول از خسرو روزبه درست است و او همچو چیزهائی گفته پس دیگر چگونه میتوانید آنرا تغییر بدهید. ایشان اول به ما اینجور گفتند و ماشین شد و بعد تغییر دادند. بعد سر این موضوع دعوایشان شده بود که کیانوری میگفت اینها دیوانه‌اند. کیانوری همیشه، معمولا" اگر اشخاصی با او موافقت نمیکردند یک برچسب اینجوری برایشان درست میکرد. اینها را میگفت دیوانه‌اند و اینها همانهائی بودند که بعد روزنامه مردم پرولتری را منتشر کردند.

جریان کتاب کامبخش اینست. جلد دومش را هم خودشان تصویب کردند و دیگر خوب ریش و قیچی یواش یواش دست خودشان بود و مرا در اقلیّت گذاشته بودند و هر پیشنهادی میکردم چون آنها یک اکثریت مکانیکی برای خودشان در هیئت اجرائیه داشتند، پیشنهادی را که نمیخواستند ردّ میکردند.

آذرنور: یک مسئله دیگر مسافرت دکتر ارانی از راه مسکو به انگلستان است و تماس و یا شرکت در جلسات کمینترن یعنی کنگره هفتم و اینکه دکتر ارانی از کمینترن اجازه تشکیل حزب کمونیست ایران را میگیرد. شما پس از قرائت یادداشتهای انورخامه‌ای در مقابل این مطلب نوشته‌اید نادرست است.

اسکندری: بلی یک همچو چیزی بکلی نادرست است. چرا در انگلستان اجازه گرفته؟ دکتر ارانی به برلن رفته بود و از آنجا به مسکو میرود. مسکو که اجازه نمیخواهد. او را می‌شناختند. منتها باسم برلن از آنجا مخفیانه به مسکو رفته بود. من میدانم انگلستان نرفته بود.

آذرنور: مسئله تشکیل حزب کمونیست چه بود؟

www.iran-archive.com

اسکندری : اینهم درست نیست برای‌آنکه حزب کمونیست تشکیل شده بـــــود و آنرا ما بعد فهمیدیم که کامبخش با آنها ارتباط داشته است.

بابک : در واقع آنچه بود یک فعالیّت های کمونیستی بود.

اسکندری : بلی فعالیّت های کمونیستی! در هر صورت من از این قضیّه اطلاعی ندارم و تردید میکنم در حالیکه من اطلاع ندارم از کجا خامه‌ای میتوانســـت اطلاع پیدا کرده باشد چون خامه‌ای آنوقت جوان ۱۶ - ۱۷ ساله و جزو همـــان دانشجویان بود. آنوقت دکتر ارانی با و میگوید ولی از من مخفی میکند؟

بابک : بنابراین بنظر من اگر در این رابطه بخواهیم یک جمع‌بندی بکنیـــم، با توجه باینکه دکتر ارانی با کمینترن در ارتباط بوده، با اینکه جریان ایـــن ارتباط را با شما مطرح نکرده است، میتوان گفت با احتمال زیاد انتشـــــار مجلّه دنیا بصورت جریانی که بین تو و او مطرح میشود و سپس علوی بـــــآن می‌پیوندد به نحوی از انحاء جزو کارهائی بوده که در مقطع فعالیّت هـــــای کمونیستهای ایرانی و در ارتباط با کمینترن پیاده شده است. طبیعتا" در این مسئله ابتکار ارانی نقش اساسی داشته و شیوه عمل او در این کار در انتخاب همکارانش تعیین کننده بوده است. در هر صورت میتوان این فکر را کرد کـــه با توجه به ارتباطی که با او داشتید این خود یکی از اشکال فعالیت هـــــای کمونیستهای ایرانی در شرایط خاص استبداد رضا شاهی بود.

اسکندری : عرض کنم بعقیده من این نتیجه گیری که شما کردید در مجمـــــوع خود درست است. یعنی در حقیقت بعد از آنکه ما زندان رفتیم، مطالـــــب را فهمیدیم و حالا میتوانیم قضاوت کنیم که بلی اینطوری بود ولی آنموقع مـــا

www.iran-archive.com

نمیدانستیم. واقعیّت اینست که یک حزب کمونیستی یا لااقل یک فعالیّت کمونیستی، هسته کمونیستی درست شده بود که دکتر ارانی با مرکز آن ارتباط داشت و خود حلقه رابط با دیگران بود. با دانشجویان و روشنفکران از جمله با من، با بزرگ علوی یا با اشخاص دیگر فعالیّت میکرده است و ما بطور مستقیم ارتباطی نداشتیم.

بابک: نه! در ارتباطی که شما از آن اطلاعی نداشتید بحثی نیست ولی صحبت در اینستکه اطمینان حاصل بشود که آیا دکتر ارانی با کمینترن رابطه داشته است یا نه؟

اسکندری: در آنموقع ارانی شخصاً" اطلاع داشت. برای اینکه یکبار خصوصی و مخفیانه بمن گفت که اقدام نموده ملاقاتی در خارج انجام دهد. زیرا او از طرف دانشگاه جنگ برای شرکت و تحقیق در یکی از کنگره های فیزیکی که در برلین قرار بود تشکیل بشود مأموریت یافته بود و بطوریکه برای من تعریف کرده بود بورسی که برای تحصیل او در آلمان معین شده بود، از طرف وزارت جنگ بوده و بهمین دلیل نیز پس از خاتمه تحصیل و مراجعت مجبور بود که در دانشگاه جنگ تدریس نماید. دکتر ارانی بمن گفت این مأموریت از طرف دانشگاه را خودش دست و پا کرده تا بتواند ملاقاتی را در خارج از کشور انجام دهد که پس از مراجعت اطلاع داد که به همان جا محل ملاقات رفت و برگشت.

بابک: منظورش مسکو بود؟

اسکندری: بلی همان کنگره هفتم کمینترن بود که میگفت در آن جلسه شرکت

کردم. مطالب بسیار جالبی مطرح بوده که بطور عمده مبارزات ضد فاشیستی کمونیستها را شامل بود. تصمیم کمینترن در این رابطه این بود که به کمونیستها توصیه میکرد که در هر کجا هستند و با هر فرد یا گروهی که ضد فاشیست هستند همکاری و با فاشیسم مبارزه نمایند. ارانی اهمیّت این مسئله را تذکر و تأکید میکرد که ما هم باید آنرا انجام بدهیم. بهمین دلیل هم ما در نشست خودمان مطرح و بحث نمودیم که در این باره چه باید بکنیم و در ایران چگونه باید پیاده کنیم.

من گفتم بعقیده من یکی دو تا از این کلوپها را که می‌شناختیم مثلا" کلوپ ایران، نه کلوپ ایران جوان، اعضاء این کلوپ را یکعده جوانهائی تشکیل میدادند که کارشان خیلی سیاسی نبود مثل دکتر کاظمی و اینها که تحصیل کرده بودند و این کلوپ را تشکیل داده بودند. میرفتند در آنجا وقت‌گذرانی کرده، ورق بازی میکردند و گاهی صحبتهائی هم مینمودند. یکی اینها بودند که بطور قانونی فکر میکردیم باید رفت و آنها را پیدا کرد. یکی دیگر هم عده‌ای از دوستان ما، از دوستان من بخصوص از دوستان دکتر ارانی بودند از جمله دکتر نصر، دکتر آزموده، لاله و غیره که فارغ‌التحصیل بوده و در اروپا درس خوانده بودند. اینها برخلاف گروه قبلی که تجمّع‌شان جنبه قمار و این قبیل چیزها را داشت تصمیم به دایر کردن کلوبی گرفتند که از فارغ‌التحصیل‌ها تشکیل شده بود و کلوب را در خیابان لاله‌زار تأسیس نمودند. ما تصمیم گرفتیم عضو این کلوپ بشویم و ارانی و من رفتیم رسما" تقاضای عضویت نمودیم و حق عضویت خودمانرا هم پرداخت کردیم. در این باره هیچوقت یادم نمیرود که هنگام ثبت‌نام ما دکتر تقی نصر که مرا از قبل میشناخت گفت ایرج ما شما را قبول کردیم امّا بالاغیرتا" اینجا را کمونیستی‌اش نکنید!

www.iran-archive.com

گفتم نه آقا کمونیست چیه ؟ ما هم مثل شما آمدیم و میخواهیم عضو بشویم. آنها مرا از اروپا میشناختند. بعد هم مدتی با اینها کار میکردیم و بهمین دلیل هم وقتی ما را دستگیر کردند همه اینها را احضار کرده، در مورد ما تحقیقات کرده بودند و عده‌ایرا مرخص نموده ولی یکی دو نفرشان که اسم آنها را در آبونمان مجلّه دنیا پیدا کرده و یا ارتباطی با دکتر ارانی داشتند جزو ۵۳ نفر گرفتند که از جمله لاله بود که از بانکداران معروف ایران است. او را اصلا" بیخود و بیجهت گرفتند و هیچگونه ارتباط ایدئولوژی و عقیده‌ای با ما نداشت. لاله چون تحصیلدار کلوپ مزبور بود برای گرفتن حق عضویت از ارانی پیش او میرفته و جزو اوراق ارانی قبض رسیدی را که بامضای خود داده بود پیدا کردند و دستگیر نمودند. بعد هم عده دیگری از قبیل دکتر آزموده و دکتر نصر و غیره را بعلت آشنائی‌شان با من به اداره سیاسی برای انجام تحقیقات خواسته بودند ولی خوب چون آنها را می‌شناختند پس از اخذ تعهدی که در این کارها دخالت نکنند مرخص نموده بودند.

یکی از اقدامات دیگری که ما در این چهارچوب انجام دادیم تشکیل مؤسسه‌ای از دانشجویان و حقوقدانان بود که من مأمور آن بودم و در حدود صد نفر عضو آن بودند. ترکیب اینها دانشجویان حقوق و عده‌ای از وکلای دادگستری و قضات عدلیه بودند که شهیدزاده را در حقیقت بعنوان دبیر این مؤسسه قضائی مأمور کردیم ولی من در واقع رهبری میکردم. در ضمن عباس نراقی را که وکیل دادگستری و اکنون در پاریس است عضو این مؤسسه بود که دستگیر کردند که البته نه علت عضویت در این مجمع بلکه ایشان جزو گروه ۵۳ نفر بودند. در این رابطه من باید جریانی را بگویم که مربوط به لو نرفتن صورت اسامی این جمع است. توضیح اینکه دفتر وکالت من در چهارراه مخبرالدوله

و در آنموقع مرکز تهران بود و شهیدزاده هر بار که جلسه این حقوقدانان تشکیل میگردید، صورت جلسات را میاورد دفتر وکالت که مراجعه و حمل و انتقال آنها آسان باشد. من نیز به منشی خودم که با من کار میکرد سپرده بودم که مدارک شهیدزاده را در جائی بگذارد تا هر وقت ایشان مراجعه کردند در اختیارشان باشد. منشی نیز این مدارک را در گنجه‌ای گذاشته بود که وقتی پلیس‌ها برای دستگیری من آمدند و مشغول جستجوی کشوهای میز بودند، وقتی به آن گنجه رسیدند، من قبلا" فکر نمیکردم چیزی آنجا باشد امّا یکمرتبه یادم افتاد که پرونده حقوقدانان آنجاست و شاید صد نفر و بیشتر اسامی در آنجا هست که حتما" اگر ببینند آنها را دستگیر میکنند. لذا من چاره‌ای ندیدم که یک بلوفی بزنم و بلافاصله به مأمورین اداره آگاهی گفتم که این گنجه‌ها همه پرونده‌های وکالتی است، اگر میخواهید آنها را نگاه کنید باید تا صبح بنشینید و حالا من در آنها را باز میکنم. گفتم بفرمائید. پرونده‌ها رویهم چهارطاق چیده شده بودند. مأمور کارآگاهی نگاهی به پرونده‌ها کرد و پرسید اینها پرونده‌های قضائی هستند؟ گفتم بلی اینها کارهای مردم است که بما مراجعه کرده‌اند. گفت نه آقا لازم نیست ببندید. منهم در گنجه‌ها را بستم. باینطریق شهیدزاده و اینها نجات پیدا کردند. او همیشه میگفت شما ما را نجات دادید والاّ پنج شش سالی توی زندان میماندیم. بعد از مدتی دکتر ارانی میخواست در وزارت صناعت یا اداره کل صناعت استخدام بشود. آنموقع خاطرم نیست وزیر صناعت اسمش مهندس شقاقی یا کسی دیگر بود که با پیشه وری هم قوم خویشی داشت. اسمش را فراموش کرده‌ام. دکتر ارانی را در وزارت جنگ و جاهای دیگر دیده و با او کار کرده بود و شخصا" با او آشنائی داشت و موضوع مربوط به مسائل فیزیکی و شیمیائی

www.iran-archive.com

بود که دکتر ارانی را بعنوان مدیر کلّ معیّن کرده بود. دکتر ارانی این مطلب را در جلسه مطرح کرد که باینطریق نمیتواند انتشار مجلّه را ادامه دهد، زیرا تمام کارخانه‌های دولتی تحت نظارت او آمده بودند یا باید فعالیّت در مجلّه را تعقیب نماید و یا شغل اخیر را قبول کند. ارانی نظر رفقا را در اینمورد میخواست. ما هم البته بنظرمان پذیرفتن شغل جدید که با کارگران و غیره تماس داشت منطقی‌تر آمد و بدین ترتیب مجلّه بعد از دو سال انتشار تعطیل شد.

آذرنور : آنوقت چند نفر بودید؟

اسکندری : ما همان سه نفر بودیم.

بابک : هیئت تحریریه همان سه نفر بودید؟

اسکندری : ما همان سه نفر [دکتر ارانی، علوی و من] بودیم. دکتر ارانی چند بار دنبال ملکی رفت. چون خلیل ملکی از برلن با او آشنا بود. ارانی میگفت در برلن دانشجوی خوبی بود. با این سابقه یک شب سه نفری رفتیم پشت خندق با هم قدم زنان صحبت کردیم. هر چه اصرار کرد که بیاید و در مجلّه کار کند، او حاضر نشد. ملکی مسائل مخصوصی را مطرح کرد. مجلّه دنیا را که مطالعه مینمود از برخی مقالات تعریف میکرد و ضمناً" انتقاداتی هم داشت. خلاصه دکتر ارانی گفت مثل اینکه باید ول کنیم، فایده ندارد. ولی بطور کلی کمک مالی میکرد، مجلّه را آبونه بود، ولی حاضر به همکاری نشد. دکتر یزدی هم همینطور. ارانی او را از برلن میشناخت. میگفت در آنجا دانشجوی خوب، مفید و مترقی بود. من شخصاً" او را آنموقع

نمی‌شناختم. دکتر ارانی با او هم تماس گرفت. او نیز گفته بود مشغول طبابت است و میل ندارد وارد فعالیت‌های سیاسی گردد. اما در عقاید سابق خود باقی بوده و حاضر است در این راه کمکهای مالی در اختیار او بگذارد.

قبلا" هم پرسیده بودید خرج مجلّه از کجا تأمین میشد. از جمله همین اعانات بود. و من یادم هست در آنموقع مجلّه دنیا خرج زیادی نداشت. خرج چاپ و انتشار آن مثلا" به پنجاه - شصت تومان بیشتر هم نمی‌رسید. خرجهای دیگری هم غیر از آن نداشتیم. برای روز اوّل ماه مه هم یک اعلامیه‌ای از طرف کامبخش و اینها تهیه شده بود که ارانی آورد و قرار شد طبع و توزیعش نمائیم. ما هم تا حدودی که میتوانستیم توزیع کردیم. این بود برخی مسائل و چگونگی آشنائی من با دکتر ارانی. حال اگر در این مقطع باز سؤالی دارید، بفرمائید.

بابک : اگر سؤالی نیست میخواستم مسئله دستگیری ۵۳ نفر که سؤال‌انگیز است مطرح شود.

آذرنور : پس شما در ترکیب این ۵۳ نفر اطلاعاتتان همین چند نفر مانند دکتر ارانی، علوی، بهرامی و یزدی و خلیل ملکی که برای همکاری نیامدند محدود میشود؟

اسکندری : باقیش همان دانشجویان هستند.

آذرنور : با کامبخش که بعدا" آشنا شدید.

اسکندری : کامبخش و خیلی اشخاص دیگر را ما بعد فهمیدیم. ما آنها را

www.iran-archive.com

نمی‌شناختیم و کامبخش با آنها ارتباط داشت. آنها اشخاصی بودند که کار میکردند و جزو دانشجویان نبودند.

بابک : یعنی این ۵۳ نفر یک مجموعه‌ایست که اصلا" بدلایل مختلف و در مواردی بکلی تصادفی بوجود میاید؟

اسکندری : بلی بکلی تصادفی.

بابک : یعنی ۵۳ نفر یک شبکه و سازمان نبود؟

اسکندری : نه خیر.

بابک : یکعده در مجلّه کار میکردند. عده‌ی دیگر بهشان مجلّه میرسید. یکعده هم نمیدانم سلام و علیکی با آنها داشته‌اند. یک جریان با کامبخش در ارتباط بود که گیر می‌افتند و جریانش را خواهید گفت و همین جور افرادی از اینور و آنور بودند که همه آنها را در یک دادگاه بنام ۵۳ نفر محاکمه کردند!

آذرنور : جالب همان دستگیری و زندان است که در آنجا همدیگررا میشناسند.

اسکندری : من حالا توضیح میدهم. اینکه شما گفتید درست است. ۵۳ نفر بخودی خود واحد معینی نبودند که با هم جمع شده باشند. این خیلی تصادفی شده. در واقع پلیس عده‌ایرا در ارتباط با کامبخش، ارانی و بهرامی و در رابطه با دستگیری آنها و در جریان جستجوی خانه‌هایشان با اسامی دیگری برخورد میکند. مثلا" در منزل ارانی باستناد چند تا قبض رسید و غیره بنام اشخاص که بهیچوجه با نهضت کمونیستی ارتباط نداشتند دستگیر میکنند که از جمله من لاله را مثال زدم. امّا یکعده دانشجویان که همه‌شان به مجلّه

دنیا آبونه بودند و رفت و آمد داشتند، دستگیر گردیدند و در پاسخ بازپرس‌ها نیز ارتباط خود را با دکتر ارانی انکار ننمودند لذا آنها را نگه داشتند. از همه تصادفی‌تر وضع رفیق رادمنش است که او را جزو گروهی که معروف به رشتی‌ها بود گرفته بودند نه جزو افرادی که با ارانی ارتباط داشتند.

رادمنش را هم بعنوان جنبش کمونیستی گرفته بودند ولی از راه دیگر. یعنی فروهید شوهر خواهر روستا یک عملی کرده بود و قبلا" آمده بود شهربانی و اطلاع داده بود که عده‌ای کمونیست را میشناسد که در گیلان فعالیت داشتند و از جمله اسم رادمنش را گفته بود. رادمنش آنموقع بعنوان افسر وظیفه خدمت نظامی خود را انجام میداد که دستگیر کردند و همان موقعیکه گروه ارانی و ما گرفتار شدیم او را هم آوردند و وقتی از او پرسیده بودند که دکتر ارانی را میشناسد، جواب داده بود بلی میشناسم. در نتیجه پرونده او را از گروه رشتی‌ها جدا کردند و آوردند جزء ۵۳ نفر و بنابراین ۵۲ نفر شدند ۵۳ نفر. میخواستم اینرا بگویم که این یک ملقمه‌ای بود و عده معلوم و معینی نبودند. امّا چطور شد ما را گرفتند.

بابک : ببخشید، قبل از موضوع گرفتاری، براساس اطلاعاتی که در مجموع بدست آوردید، چه قبل و چه بعد از زندان، افرادیکه واقعا" بطور سالم در رابطه با گروه ارانی و همچنین فعالیّت های کمونیستی گرفتار شدند کیها بودند؟ این اهمیّتی برای زندگی آینده حزب ما میتواند داشته باشد.

اسکندری : بلی حالا عرض میکنم. بطور کلی من میتوانم اسامی عده‌ایکه زندانی شدند و بعد بیرون آمدند و از نهضت جدا شدند و پی کار خود رفتند ولی

www.iran-archive.com

آنهائیکه در زندان و از اوّل جزو این عدّه بودند همین جوانان و دانشجویان از جمله همین خامه‌ای بود. خلیل‌ملکی که البته معلّم و جزو دانشجویان نبود. حکمی، جهانشاهلو و طبری بودند.

بابک : قدوه بود؟

اسکندری : قدوه بود. آنموقع جزء شاگردان دارالمعلمین که بهمین اسم بود [که همان دانشسرا است]. قدوه چند تا اعتصاب در دانشسرا راه انداخته بود.

بابک : یک مقاله‌ای هم در این باره در مجلّه پیکار نوشته است و جریان آنرا شرح داده است.

اسکندری : بلی یکی دو تا هم اعتصاب شده بود که او شرکت در رهبری کرده بود...خلیل انقلاب آذر...بود.

آذرنور : اینها دیگر گروه ارانی هستند.

اسکندری : بلی اینها بودند که با ارانی کار میکردند، یعنی جزو دانشجویانی بودند که ارانی را میشناختند و با او کار میکردند. کتاب میخواندند و کتابهائیکه آنموقع میدادیم بخوانند کتابهائی بود که من یکی دو تا قاچاقی از فرانسه آورده بودم. البته در ایران قدغن بود و نمیشد کتاب گیر آورد. تازه آن اوایل بود که حزب کمونیست فرانسه کتابی بفرانسه ترجمه کرده بود بنام A B C در کمونیسم مال بوخارین. یکی هم ماتریالیسم تاریخی بود. این کتابها را من داشتم و یگانه وسیله‌ای بود که در اختیار ارانی

گذاشتم و دست بدست میگشت و این کتابها هستند که افراد را به فلسفه ماتریالیستی و کمونیسم رساندند. بهر جهت این افراد بودند. حالا من اسامی دیگران در خاطرم نمانده و اگر یادم بیاید میگویم. از جمله اینها بقراطی بود.

بابک : او را هم جزء ۵۳ نفر و در رابطه با ارانی گرفتند؟ من فکر میکردم که او یک رابطه مستقلی داشته.

اسکندری : بلی او در رابطه با کمونیست ها و با کامبخش ارتباط داشته است.

بابک : بهرامی بود؟

اسکندری : دکتر بهرامی و دکتر یزدی که مسلما" بودند.

بابک : این دکتر بهرامی جزو کمینترن نبوده ؟ من اینطور خواندم که گویا کامبخش بوده ، دکتر بهرامی و سیامک.

اسکندری : بلی.

بابک : که این سه نفر در حقیقت هسته سه نفر کمونیستی بودند که با دکتر ارانی هم اینها ارتباط داشتند.

اسکندری : البته این اطلاع شخص من نمیتواند باشد. برای اینکه من وارد این جریان نبودم. بطوریکه بشما گفتم من دکتر بهرامی را فهمیدم که او با کمینترن مربوط است. ولی اینکه چه اشخاصی از طرف کمینترن مأمورند من

www.iran-archive.com

نمیدانستم بطوریکه اصلا" من سیامک را هیچوقت نه دیده‌ام و نه می‌شناختم و این اظهارات خود کامبخش و اینهاست که اینطور بوده. من بهرامی را میدانستم ولی کامبخش که میگوید او و سیامک از طرف کمینترن مأمور بودند با بهرامی.

بابک: الموتی در چه دسته‌ای بود؟

اسکندری: الموتی‌ها با گروه کامبخش و سجّادیها که چند نفر دکتر بودند. سه نفر بودند که اسامی کوچکشان یادم رفته است ولی اسم فامیلی‌شان سجّادی بود. که یکی از آنها از زمانیکه از زندان مرخص شده در مازندران (ساری) طبابت میکند و من که این بار تهران رفتم برای دیدن من آمد. با هم ملاقات کردیم. اما دوتای دیگر از نهضت کنار رفتند.

امّا چطور شد ما را دستگیر کردند!

خواهر دکتر ارانی بمن خبر داد که دکتر ارانی و بهرامی را گرفته‌اند. دکتر ارانی قبلا" بخواهرش سپرده بود که اگر اتفاقی افتاد اسکندری را مطلع کنید که منزل و غیره را پاک کند. وقتی من خبردار شدم، البته چیزهای مهمّی نبود، مقداری مقاله نوشته بودیم، مجله‌های دنیا و غیره بود که همه را جمع کرده بجای دیگر فرستادم که مخفی نمایند. خلاصه پاک و تمیز کردم. دو روز بعد از دستگیری ارانی ما را گرفتند. در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ خورشیدی بود و من روز دقیق آن یادم نیست.

بابک: علوی تاریخ دقیقش را نوشته است.

اسکندری: بلی تاریخش هست و جهانشاهلو نیز کتابی نوشته است که یک

مقدار مطالب درستی دارد. از جمله تمام اسامی ۵۳ نفر را نوشته است که خیلی عالیست برای اینکه من خودم یادم نبود.

بابک : این کتاب کجا هست؟

اسکندری : در برلن چاپ و منتشر کرده و مقداری هم به فرقه دموکرات آذربایجان فحش داده و تمام جریان فرقه را فاش کرده‌است. البته به اتحاد شوروی هم بد گفته است.
البته جهانشاهلو حالا با عوامل دیگری کار میکند ولی در باره کتاب او ازاین لحاظ که در تمام جریانات فرقه، باقراوف و غیره وارد بوده لذا همه را فاش کرده است. راجع به ۵۳ نفر هم نوشته و مطلب مهمّ اینکه اسامی دقیق ۵۳ نفر را در این کتاب آورده است که من خودم هر چه فکر کردم یادم نیامد ولی دیدم در این کتاب همه را نوشته است.

بابک : در مورد چگونگی دستگیریتان توضیح ندادید.

اسکندری : عرض کنم این گرفتاری دو روز بعد از دستگیری ارانی بود.
من علاوه از شغل وکالت دادگستری، مشاور حقوقی وزارت راه بودم. وزیر وقت آن موقع مجید آهی بود که من با برادرش خیلی دوست بودم و او مرا توصیه کرده بود و آهی وزیر راه مرا بعنوان وکیل یعنی مشاور حقوقی وزارت راه و مؤسسه راه آهن استخدام کرده بود. من آنروز در وزارت راه پیش وزیر کار میکردم. قراردادی برای ساختمان اسکله بندر انزلی با یک کمپانی آلمانی تنظیم گردیده بود که من در مورد مسائل‌حقوقی این قرارداد با نماینده کمپانی بحث میکردیم. مباحثه ما مدتی طول کشید و پاسی از شب

گذشته بود و چون آهی وزیر راه میدانست که من هر روز از ساعت ۷ ببعد باید در دفتر وکالتم باشم، وقتی کار تمام شد، بمن گفت دستور میدهم شما را با اتومبیل خودم برسانند. من تشکر کردم و بعد از اینکه با اتومبیل وزارت خانه و علامت وزیر به دفتر وکالت نزدیک شدم، دیدم دو نفر جلو در وکالت ایستاده‌اند. البته راننده‌اطلاع نداشت که من کجا میخواهم بروم. با و دستور داده بودند مرا تا مقصد برسانند. دو نفر مأمور هم فکر نمیکردند که من داخل اتومبیل وزیر باشم لذا میتوانستم به راننده بگویم راه خود را ادامه بدهد. فکر کردم خوب کجا بروم؟ جائی نداشتم. بعلاوه اگر اینکار را بکنم بعد مرا بگیرند وضع شاید بدتر هم بشود. بنابراین من بی‌اعتنا داخل دفتر وکالت شدم و منشی بمن اطلاع داد که دو نفر آقا دو سه بار آمدند اینجا و منتظر شما هستند. گفتم خیلی خوب. من میدانستم و فهمیدم کی هستند. نشستم و مدّتی خود را معطّل کردم. ضمنا" میل داشتم منشی بیچاره هم مورد سوءظن قرار نگیرد زیرا اشخاص دیگری را برای چیزهای بی‌اهمیّت تری دستگیر کرده بودند. لذا من جوری تظاهر میکردم مثل اینکه او اصلا" وارد جریان نیست. واقعا" هم نبود. به منشی گفتم خوب بگو بیایند. وارد شدند و گفتند که مأموریت داریم از طرف کارآگاهی که اینجا را بگردیم و تفتیش کنیم. من بروی خودم نیاوردم. گفتم آقایان از کجا مأموریت دارید. گفتند که بلی دیگر!...گفتم شما که از طرف اداره سیاسی هستید، حتما" میدانید که مطابق قانون اصول محاکمات،تفتیش منزل اشخاص در شب ممنوع است. بنابراین قاعدتا" میبایستی که به حکم دادستان [آنوقت میگفتند مدعی‌العموم] باشد. اگر ابلاغ و حکمی از طرف مدعی‌العموم دارید که باید تفتیش کنید نشان بدهید. یکی از اینها گفت خیلی ببخشید، این چیزها سرمان نمیشود. البته

خیلی با ادب اضافه کرد که اینها را ما نمیدانیم. کاغذی در آورد و گفت به ما این حکم را داده‌اند. نامه را گرفته و خواندم. در آنجا نوشته شده بود دفتر وکالتی فلانی و منزلش را تفتیش کنید و اوراق و خودش را هم با خود بیاورید. از این دیگر صریحتر نمیشود. من گفتم خوب بفرمائید. جریانش را قبلا" گفتم که وقتی به گنجه رسیدیم، بازرسی تمام شد.

بعد مرا سوار کردند وسط خودشان و بطرف منزل حرکت کردیم. وقتی بمنزل رسیدیم، دیدم دو نفر دیگر هم جلو منزل ایستاده‌اند. من وقتی وارد منزل شدم مادرم بطرف من آمد، با سبک خود، باصطلاح کار مخفی، ضمن احوالپرسی گفت عباس‌میرزا را هم گرفته‌اند. من به‌روی خود نیاوردم. ولی خیلی تعجب کردم. عباس اسکندری، دائی مرا دیگر برای چی گرفته‌اند؟ در هر صورت مأمورین آمدند داخل منزل و کتابهای مرا تفتیش کردند و مقدار زیادی را جمع کردند که با خود بردند. از جمله من کتابی تألیف کرده بودم که تقریبا" تمام شده بود. این کتاب راجع باصول محاکمات جزائی یعنی حقوق جزائی در ایران بود که نوشته بودم و تصمیم داشتم آنرا چاپ کنم. این کتاب را دکتر ارانی هم دیده بود و در باب قسمت فلسفی و در بحث سوسیولوژی نظریاتی داده بود. این کتاب را هم با خود بردند. بغیر از آن، آنچه که خیلی حیف شد ترجمه جلد اوّل کاپیتال مارکس بود که با تصمیم مشترک ارانی و اصرار و پیگیری او که باید اینکار را انجام دهم، ترجمه آنرا که تقریبا" تمام کرده بودم، همه اینها را توی کیسه‌ای ریختند و با خود بردند. حتی بعد از خروج از زندان چندین بار به اداره سیاسی مراجعه نمودم تا این کتاب را پس بگیرم و تأکید نمودم که روی آنها کار و زحمت کشیده‌ام. مرتب وعده دادند که میگردند و پیدا میکنند. بالاخره نتیجه نبخشید و نفهمیدم

چطور شد و یا اصلا" نخواستند بدهند.

بهر حال بعد از تفتیش مرا سوار اتومبیل کردند و گفتند باید برویم. مادرم برای اینکه بداند مرا نگه میدارند یا نه پرسید آقا وسایل و رختخواب برایش بفرستم؟ اونها گفتند نه خانم رختخواب چیه؟ همین الان ایشان برمیگردند... من نیز برای اینکه زنم، خواهرم و دیگران ناراحت نباشند گفتم با من کاری ندارند و این اوراق مرا که میبرند میروم ببینم چکار دارند تا آنها را پس بگیرم و بیایم. خلاصه یک خداحافظی سطحی کردیم ولی مادر من کاملا" خودش فهمیده بود امّا به روی خود نمیاورد.

ما را سوار اتومبیل کردند و پیش جوانشیر که مسئول این کارها در اداره سیاسی بود، بردند.

گفتم آقا بنده را برای چی گرفته و اینجا آورده‌اید؟

گفت حالا بعد میبینیم.

گفتم آخر این وقت شب آوردید بمن باید بگوئید چه اتهامی دارم.

گفت آقای اسکندری عجله نفرمائید حالا بفرمائید و شب را تشریف داشته باشید آنجا تا بعد. گفتم آخر کجا؟

گفت در همین نزدیکی. مقصودش زندان موقت شهربانی بود.

بنده را با یک ورقه‌ای منتقل کرد به آقای عباس کدخدای معروف. این فرد که همه ۵۳ نفر با او آشنا بودند، مأمور بردن زندانیان بود.

بعد مرا بردند زندان در یک سلول انفرادی در کریدور دوم زندان موقت زندانی کردند. آنجا میدانید چهار پنج تا کریدور داشت که چهار کریدور انفرادی بود و یکی عمومی که جمعیّت زیادی از همین دزدها و غیره را در آنجا زندانی کرده بودند.

سلول کوچکی که مرا داخل آن انداخته و در آنرا قفل کردند نه وسیله‌ای و نه تختخوابی وجود داشت، تنها یک گلیمی بود که من قبلا" شروع کردم به قدم زدن و بعد از مأمور زندان پرسیدم آقا آخر رختخوابی، چیزی، من کجا باید بخوابم. گفت همین جا قربون!

ما هم روی زمین گرفتیم دراز کشیدیم و این اولین بار بود که بنده اینجوری خوابیده بودم. وضعیّت خیلی افتضاحی بود و تمام تن من پر شپش شد. صبح داد و بیداد راه انداختم و بالاخره بعد از دو سه روز زد و خورد اجازه دادند که یک تختخواب سفری بیاورند که توانستم بخوابم. این بود بطور مختصر. ولی در زندان من فوری متوجه شدم که عده دیگری را هم گرفته‌اند و در همین سلولهای انفرادی میباشند. اطاق من بطرف حیاط زندان بود و اینجا شکل هندسی‌اش مانند ذوذنقه‌ای بود که اضلاع آن از هم دور میشدند. هرکدام از ماها را در این کریدورها پخش کرده بودند.

من از بالای پنجره، میله‌ها دست جلو میگرفتم. دکتر بهرامی آنجا بود و من با انگشت و نوشته با او صحبت میکردم و از این طریق می‌فهمیدم چه سؤالاتی از او شده است. بعد یکروز هم فهمیدم که دکتر ارانی هم در همان کریدور زندانی‌است برای اینکه او را در یک سلول روبروی مستراح گذاشته بودند. لذا هرکس بآنجا میرفت از سوراخ سلول خود آنها را میدید. وقتی من رد میشدم، او بزبان فرانسه آواز میخواند و این جملات را بصورت آواز ادا میکرد Je n'ai rien dit à ce sujet (من درباره این موضوع هیچ حرفی نزده‌ام) که بحالت تصنیف میخواند. وقتی فهمیدم که دکتر ارانی در سلول مقابل مستراح زندانی است، هی مرتب در میزدم که ما را ببرند آنجا [توالت] تا صحبت کنیم. ما بزبان فرانسه صحبت میکردیم و مرتب

سرپاسبان میگفت آقا بزبان خارجی صحبت نکنید. خلاصه دکتر ارانی هر چه تحقیقاتی از او کرده بودند بمن بازگوئی نمود و اطمینان داد که راجع به من چیزی نگفته است.

یک مسئله دیگر در مورد ارتباط این بود که خبر داده بودند که این زندانی پائین با آن زندانیان بالا صحبت میکند. لذا آمدند سؤال کردند. من جواب دادم با کسی صحبت نمیکنم مگر میشود از این جا با آن بالا صحبت کرد؟ گفتند آقا میگویند با اشاره صحبت میکنید. گفتم بیخود میگویند، اشاره چیه؟ بالاخره بعد آمدند گفتند اطاق شما را عوض میکنیم. بنابراین اطاق مرا که جلو حیاط بود عوض کردند. در محل جدید که آنطرفش شیروانی بود و چراغ برق پشت ما گذاشته بودند، شب ها عکس ما از پنجره روی شیروانی میافتاد. من یکدفعه دیدم یکی میگوید آقا سلام علیکم. گفتم آقا سلام علیکم. ما همدیگر را مستقیما" نمیدیدیم. فقط عکس های خودمان را روی شیروانی میدیدیم. معلوم شد که عباس نراقی است که زندانی کرده‌اند. میگفت نمیدانم مرا چرا گرفته‌اند. او همینطور سرش را نشان میداد و میخواست بگوید که افسر وظیفه بوده و دستگیرش کرده‌اند. گفتم اهمیّت ندارد ولش کن با تو کاری ندارند و تو کاری نکرده‌ای. خلاصه قدری تسلّی دادم. او حالا هنوز هم میگوید که در زندان تو مرا نجات دادی و من میخواستم خودکشی بکنم. بلی با عباس نراقی هم باینطریق ارتباط حاصل کردم و بوسیله او با اشخاص دیگر. بعدا" دکتر ارانی را بردند به کریدور پائین که بدترین کریدورها بود و لباس‌ها و لوازماتش را هم گرفتند چون در بازپرسی لابد آنطوریکه دلشان میخواست انتظارشان عملی نشده بود. انتقال ارانی را ما از آنجا فهمیدیم که دیدیم دیگر در سلول خودش نیست و بعد فهمیدیم که در پائین به کریدور ۳ که

خیلی کریدور بد و اگر کسی را میخواستند بدترین مجازات را در بـــاره‌اش اعمال کنند بآنجا میبردند. یعنی مجازات در مجازات آنجا بود. بعـــلاوه لباسها و غیره را هم ازش گرفته بودند.

یواش‌یواش هوا سرد میشد چون زمستان رسیده بود و من میخواستم با ارانـی تماس بگیرم و صحبت کنم. من شروع به داد و فریاد کردم که مریض هستـــم، حال ندارم. چرا اینجا بخاریها را روشن نمیکنید. پول ذغال را که دولـــت میدهد آنرا میخورید و بخاری‌ها را روشن نمیکنید. این بازیها چیه؟ بعـــد از این داد و بیدادها محکم کوبیدم به در. بهرامی و دیگران که این تظاهرات مرا دیده بودند، به تبعیّت از من شروع به کوبیدن در اطاقها کردنـــــد. مراقبین آمدند که چه خبر است؟ گفتیم ما مریض هستیم چرا بخاریها را روشن نمیکنید. اقلا" اجازه بدهید برای ما از خانه پریموس و غیره بیاورند. بالاخره آمدند و بخاریها را روشن کردند. ولی وقتی تقریبا" نیم ساعت بعد اسن سـر و صدا خوابید آمدند مرا خواستند و پیش مدیر زندان بردند. مدیر زندان گفـت آقا انقلاب میکنید؟ گفتم آقا انقلاب چیه! اینجا من ناخوش هستم، گلویـــم درد میکند، میگویم بخاری را روشن کنید. رئیس زندان گفت حالا این شـــازده را بیاندازش تو بند ۳ تا بفهمد مزه‌اش چیه. تا گفت بند ۳ خوشحال شـــدم برای آنکه دکتر ارانی آنجا بود. باین ترتیب مرا هم بعنوان مجازات بـــه کریدور ۳ منتقل کردند. من در آنجا با سرپاسبان و پاسبانها آشنا بودم و چون در بالا بآنها پول میدادم، مرا میشناختند. به یکی از اینها یکتومـــان دادم [در آنموقع یکتومان خیلی پول بود] گفتم میشود با دکتر ارانی صحبت بکنـم؟ او قبول کرد بشرطی که این ملاقات پس از خاتمه تفتیش بعمل آید. سلـــول دکتر ارانی در ته کریدور بودگفت من در سلول را باز میگذارم خودتان برویـد.

www.iran-archive.com

من یکعدد پلور با خودم برداشته بودم. وقتی پیش دکتر ارانی رفتم واقعاً" منظره خیلی عجیبی دیدم که هیچوقت فراموش نمیکنم. دکتر ارانی را دیدم فقط با یک زیر شلواری کوتاه و یک پیراهن عرق‌گیر تابستانی (چون در اردیبهشت ماه دستگیر کرده بودند) لخت روی سمنتی که حتی یکدانه زیلو هم که معمولاً" در اطاقهای دیگر میانداختند وجود نداشت. ارانی همینطوری کفشهایش را هم بعنوان بالش زیر سرش گذاشته و خوابیده بود.

من یواشکی صدایش کردم دکتر! یکدفعه بلند شد و گفت اوه تو اینجائی؟ گفتم که پاسبان را دیده و اجازه گرفته اینجا آمده‌ام. پس از ماچ و بوسه نشستم و صحبت را شروع کردیم. وضع و حالش را پرسیدم. گفت آری لباسهای مرا از من گرفته‌اند. سردم هم هست. ولی خوب دیگر عادت کرده‌ام. پرسیدم چه کارها میکنی اینجا؟ گفت روزها برای خودم مسئله ریاضی طرح میکنم و توضیح داد که چون اینجا دیوارها را همه را نوشته بودند، بنّا آوردند بکنند. من سه چهار تا از این گچ‌ها را دزدیدم و روزها زمین را با آب و غیره پاک میکنم و مینشینم، برای خودم روزها مسئله طرح میکنم و وقت خود را اینجوری میگذرانم. شبها نیز عادت به این سرما کرده‌ام و روی این سمنت میخوابم. لباس هم لازم نیست. من گفتم برایت یک پلور و مقداری هم پول آورده‌ام. گفت هیچکدام لازم نیست. پلور را که جائی نیست مخفی کنم و اگر هم بپوشم باز از من میگیرند. لذا فایده ندارد. پول هم نمیخواهم. بالاخره با اصرار و توضیح اینکه از خانواده‌اش نمیگذارند غذا بیاید و آن آبگوشت زندان هم چیز بسیار مزخرفی است، از پاسبانها میتوان خواست کمی گوجه فرنگی و میوه برایت تهیّه نمایند، کمی پول قبول کرد. این بود جریان و خوب بعد از یکسال و نیم، یعنی وقتی تحقیقات دادگستری شروع شد، همه ما

را به فلکه آوردند. لابد قضیه این پرونده را میدانید و من خودم در گزارش دیدم که دوبار مختاری به شاه گزارش داده است که این اشخاص با اینکه دلیلی بر ارتباطشان با خارج بدست نیامده است، ولی چون در هر حال جزو انترناسیونال سوم یعنی کمینترن هستند، لذا جاسوس بوده و باید در محکمه نظامی محاکمه بشوند. زیر گزارش شکوه الملک بخط خودش نوشته است "بعرض مبارک ملوکانه رسید، فرمودند اگر دلیلی ندارید که اینها با خارجه ارتباط دارند توضیح دهید که چرا باید در محکمه نظامی محاکمه شوند". اینرا در پاسخ به درخواست شهربانی فرستاده بودند. من جریان را پس از قرائت پرونده فهمیدم زیرا یکدفعه ما را بعنوان اینکه تحقیقاتمان ناقص است، باید تکمیل کنید، به بازپرسی خواستند. بعد از آن دیدیم دو مرتبه ما را خواستند و دو مرتبه همان حرفها را از ما می‌پرسند. باز هم تعجب کردم و بعد فهمیدم که علت چی بوده است. توضیح اینست که شهربانی بعنوان تکمیل تحقیقات از ما مجددا" بازپرسی کرده و برای بار دوم گزارش کرده است که بنظر ما این موضوع مربوط به کمینترن و جاسوسی بین‌المللی و از این مزخرفات است و باز هم شکوه الملک نوشته است:

"بعرض مبارک رسید، فرمودند این پرونده را به هیئت وزیران بفرستید تا تعیین کنند کدام محکمه برای رسیدگی صالح است".

توجه میکنید! در واقع مجددا" نظر شهربانی را ردّ کرده است. خوب داور و اینها وقتی پرونده را به هیئت وزیران بردند، گوشی دستشان بود و میدانستند که وقتی شاه دو مرتبه اینرا ردّ کرده است، باین معنی است که نمیخواهد پرونده به محکمه نظامی برود، والاّ آنموقع کسی از هیئت وزیران سؤال نمیکرد. شاه میگفت خوب بفرستید محکمه نظامی.

www.iran-archive.com

بابک : شما این موضع شاه را چگونه تفسیر میکنید؟

اسکندری : حالا من میگویم. باینطریق آنها [هیئت وزیران] رأی دادند که پرونده باید به محکمه جنائی برود. بلافاصله مادر من این خبر را به ما آورد برای اینکه او وارد بود و از صبح تا غروب تمام ادارات میرفت و عدلیه را ول نمیکرد. با متین دفتری هم دعوا کرده بود که داستان آنرا بعد میگویم. مادر من اطلاع داد که شما را در محکمه جنائی و در عدلیه محاکمه خواهند کرد. گفتم نه بابا...گفت آری و حالا بیچاره مادرم هنوز ماهیّت قضیه را بخوبی نمیدانست. گفتم بابا این خبر عالی است و توضیح دادم که ممکن بود ما را اعدام کنند حالا آنجا حدّاکثر ده سال حبس میکنند. اینکه مهمّ نیست. خلاصه خیلی دلداری دادم و خوشحال شد و رفت.

و این خبر را وقتی به زندان دادیم و پخش گردید واقعاً" جشن شد.

انتقال ما از سلولهای انفرادی به فلکه نیز باین دلیل بود که پرونده های ما را بعدلیه عودت دادند. فلکه در زندان موقت نسبت به جاهای دیگر محلّ بهتری بود. اطاقهائی داشت که چند نفر با هم زندگی میکردند. همه با هم میتوانستند ارتباط بگیرند. بطور مشترک با همدیگر بودیم و خیلی آزادانه در حیاط زندان با هم گردش و صحبت میکردیم و دکتر ارانی را هم همانجا آورده بودند.

در تحقیقات اداره سیاسی به همه زندانیان گروه ما تلقین کرده بودند که همه ۵۲ نفر را دکتر ارانی لو داده است.

بابک : یعنی از طرف مأمورین بازپرسی.

اسکندری : بلی. مأمورین بالا بمن گفتند. یکبار از من پرسیدند شما کامبخش

را میشناسید؟ گفتم کی؟ گفت کامبخش. جواب دادم نه خیر من نمیشناسم. رفتند عکسی آوردند دسته جمعی و سؤال کردند اینها را می‌شناسی؟ گفتم نه. بعد انگشت گذاشتند روی یکنفر که لباس نظامی پوشیده و عکس کامبخش بود گفتند این فرد را نمی‌شناسی؟ نگاه کردم و گفتم نه بطور قطع میتوانم بگویم که بنده همچین آدمی را نمی‌شناسم. این بودش که آنها چنین تلقین میکردند که ارانی اشخاص را لو داده است از جمله بمن گفتند که.

بابک : کی گفت؟

اسکندری : همین جوانشیر که با اسفندیاری از اداره سیاسی دو نفری تحقیق میکردند.

از حزب کمونیست سؤال کردند؟ گفتم من از حزب کمونیست اطلاع ندارم.

شما با ارانی آشنائی داشتید؟ بلی. خوب چرا آشنائی داشتید؟ گفتم ما دوست بودیم. منزل او میرفتیم با خواهرهایش، مادرش. آنها میامدند منزل ما مهمان و ما میرفتیم منزل آنها.

گفت شما در این جلسات شرکت نداشتید؟ گفتم نه خیر بنده گاهی که میرفتم آنجا میدیدم ارانی مهمان دارد من نیز می‌نشستم و بعد میرفتم. گفتم گاهی صحبت های فلسفی میکردیم (چون دیگران گفته بودند) ولی حزب کمونیستی در کار نبود.

هر چه کردند، چیزی دستگیرشان نشد. بالاخره گفتند اگر دکتر ارانی بگوید شما عضو حزب کمونیست بودید قبول میکنید؟

گفتم اولا" من در این شرایط حرف هیچکس را در باره خودم قبول ندارم چون من خودم میدانم که من نبودم. معهذا اگر دکتر ارانی در جلو من بگوید، همچو

چیزی را من قبول میکنم. میخواستم ببینم آیا حزب کمونیست و غیره و اینها بوده است یا نه؟ گفت عجب! این آقا خیال میکند که دکتر ارانی در نیویورک است. به آن عباس کدخدا گفتند برو دکتر ارانی را بیاور اینجا. ده دقیقه، یکربع بعد که دکتر ارانی را آوردند و وارد شد من یکدفعه گفتم آقای دکتر! شما گفته‌اید من عضو حزب کمونیستم؟ من با او اینجوری صحبت کردم و گفتم شما همچو حرفی زده‌اید؟ دکتر ارانی جواب داد نه آقا من همچو حرفی نزده‌ام. تا دکتر ارانی این حرف را زد گفت ببریدش اینها دارند تبانی میکنند. گفتم خوب در صورت جلسه بنویسید. خودتان گفتید که اگر دکتر ارانی بنویسد... ایشان گفتند که من نبودم و ننوشتند. گفت نه خیر... ما وسایل دیگری هم داریم که شما را به اقرار بیاوریم. گفتم یعنی میفرمائید مرا میخواهید شکنجه بکنید. گفت بلی خوب بالاخره به وسائلی.

گفتم معلوم میشه شما به حقیقت علاقه ندارید و زور میگوئید. حرف راست همین است که من میگویم والاّ شما هر چه دلتان میخواهد بردارید و از قول من بنویسید. دیگر چرا شکنجه میخواهید بکنید. خلاصه در این تحقیقات هر چه سؤال کردند من منکر شدم. بالاخره پرسید شما کی را میشناسید؟ گفتم خیلی‌ها را میشناسم. گفت مثلا" کی را؟ گفتم آقای متین دفتری را میشناسم (آنوقت وزیر دادگستری بود). آقای سروری را میشناسم. گفت من اینها را نمیگویم. گفتم پس شما اشخاصیرا که میخواهید یکی‌یکی اسم ببرید تا من جواب بدهم که میشناسم یا نمیشناسم والاّ سؤال اینکه کی را میشناسی خوب من خیلی از مردم را میشناسم. ضمنا" این موضوع هم جالب است که باید بگویم. در تحقیقات اولش از من پرسید هویّت خودتانرا بیان کنید. گفتم اول شما خودتان را معرّفی بکنید من ببینم شما کی هستید؟ گفت ده! گفتم ده ندارد!

آقا بنده هر کسی که تو خیابان برسد و از من هویّت بپرسد منکه موظّف نیستم به او پاسخ بدهم. حالا شما همین کار را میکنید.

گفت خوب من مستنطق هستم.

گفتم شما عضو دادگستری هستید؟ قاضی عدلیه هستید؟

گفت نخیر.

گفتم شما گفتید مستنطق. در قانون اصول محاکمات، مستنطق قاضی است. بنا براین اینکه جور در نمی آید.

گفت عجب! آقا پس ما کی هستیم؟

گفتم شما خوب مأمور و مفتّش تأمینات.

گفت اینرا ببینش حالا...خیلی خوب من مفتّش تأمینات.

گفتم خوب مفتّش تأمینات. بهمین دلیل میخواهم بگویم که شما حق تحقیق از من ندارید چون این اتهامی که به من میزنید یک اتهام جنائی است. در اینصورت بفرمائید یکنفر قاضی، قاضی تحقیق از دادگستری بیاید اینجا و تحقیق کند تا من جوابش را بدهم، والاّ به شما جواب نمیدهم.

باینجا که رسیدیم، گفت که ای آقا این چیزها مال استیناف و آنطرفهاست!

گفتم والله من دیگر نمیدانستم که در مملکت ما دو تا قانون وجود دارد که یکی مال استیناف و آنورهاست یکی هم مال شهربانی و اینورهاست. خوب در مملکت یک قانون بیشتر نیست و آن قانون محاکمات جزائی است و در آنجا صریحاً" تأکید کرده است که شما بیش از ۲۴ ساعت حق ندارید کسی را توقیف نمائید و بنده الان بیش از سه ماهست که اینجا هستم. آخر معنای این چیست؟ در همین جا بود که تهدید کرد ما وسایلی داریم که شما را به اقرار وا داریم که من گفتم بفرمائید اگر میل دارید اینکار را بکنید. که البتّه کاری

نکردند و بمن شکنجه ندادند.

پس از این صحبت ها بمن گفت خوب حالا هر چه خودتان میدانید و میخواهید بنویسید. پرسیدم راجع به چه بنویسم؟

گفت همین. چگونگی ارتباطتان با دکتر ارانی را بنویسید.

من قلم برداشتم و شروع به نوشتن کردم. به صفحه هشتم که رسیده بودم، آمد بالای سر من ایستاد. چون دید من تند تند مینویسم خیال کرد اقاریر مفصلی را شروع به نوشتن کرده‌ام. لذا خوشحال شد. حالا من چه مینوشتم؟

روز شنبه با هم رفتیم کجا. بعد منزلشان مهمان بودیم. خورشت قورمه سبزی داشتند. بعد مادرش گفت این ماست با اسفناج بهتر است...نمیدانم از این چرند و پرندها هشت صفحه نوشتم. جوانشیر که آمده بود از پشت سر من نوشته های مرا بخواند یکدفعه ورقه‌ها را از دست من گرفت و پاره کرد وگفت آقا این ما را مسخره کرده است.

گفتم میگوئید ارتباط خود را با دکتر ارانی بنویس. منهم دارم جزئیات ارتباطم را مینویسم. اینهم جریانی بود که بین ما گذشت. البته او با من رفتار بدی نکرد. بعدها فهمیدم علت اینکه بمن فشار نمیاوردند این بود که چون عموی من سرهنگ شهربانی (برادر سلیمان میرزا) و راجع به من توصیه‌ای کرده بود لذا شهربانی‌چیها نسبت بمن رفتار بهتری داشتند والاّ دکتر بهرامی را برای گرفتن این اقرار که با کمینترن رابطه دارد شکنجه کردند که البته او چیزی نگفت. قدوه را هم شکنجه کردند. بعضی از دانشجویان را توهین و کتکشان زدند مانند خامه‌ای و طبری و غیره. اما وضع ارانی را بگویم.

از طرف شهربانی تلقین کرده بودند و تمام زندانیان سیاسی خیال میکردند که دکتر ارانی آنها را لو داده است. لذا زندانیان مرتب میگفتند آقای دکتر

چرا شما این حرف ها را زدید و...دکتر نیز در پاسخ میگفت من چیزی نگفته‌ام. ولی کسی باور نمیکرد چون به همه و از جمله بخود من اینرا گفته بودند. یکبار که من با دکتر ارانی در حیاط زندان قدم میزدم ضمن صحبت گفتم دکتر من واقعا" از شخصی مثل شما تعجب میکنم که یک همچو ضعفی نشان داده باشی و یک چنین کاری کرده باشی. دکتر جواب داد تو هم راجع به من همینجوری فکر میکنی؟ گفتم والله آخر من نمیدانم، مرا که کسی نمی‌شناخته، ولی اینها اسم مرا از کجا فهمیده و مرا دستگیر کرده‌اند.

گفت صبر کن تا پرونده‌ها را بیاورند تو میخوانی و آنوقت معلوم میشود کسی گفته است ولی اینرا بدان که من نگفته‌ام و من چنین کاری را نکرده‌ام. گفتم خوب آخر پس اینرا روشن کنید. گفت خوب اینرا پرونده باید روشن کند. منکه میگویم نکرده‌ام ولی کسی باور نمیکند. ارانی اضافه کرد که یک کسی یک شازده‌ای هست که او را بعد می‌شناسی. اوست که قاعدتا" باید اطلاع داشته و گفته باشد. گفتم من شازده‌ای را نمیشناسم و نمیدانم غیر از تو و دکتر بهرامی کسی مرا میشناخت؟ بعد معلوم شد و قضیه برای من روشن شد. این اسامی پیش کامبخش بوده. بعد از گرفتاری همه را گفته است. ولی آنموقع این سوءظن نسبت به ارانی بود زیرا این دانشجویان را جز ارانی کسی نمیشناخت و در بازجوئیهای شهربانی نیز همینطور تبلیغ میکردند که دکتر ارانی شما را لو داده است، بهمین دلیل هم همه بخیال اینکه ارانی آنها را لو داده است یک حالت بایکوتی برای او درست شده بود یعنی کسی با او تماس نمیگرفت و وقتی هم برای هواخوری و گردش به حیاط میآمد زیاد باش تماس نمیگرفتند. البته من رابطه خود را با او حفظ کرده بودم ولی او از من گله مند شده بود. این وضع بود تا روزیکه پرونده‌ها را آوردند و در حضور

www.iran-archive.com

همه خواندند.

بابک : در دادگاه ؟

اسکندری : نخیر قبل از آن در دادگستری مطابق قانون مجازات عمومی وقتی محاکمه جنائی شروع میشود، قبلا" برای جلسه‌ای پیش رئیس دادگاه استیناف دعوت میکند تا اگر پس از قرائت پرونده ایرادی بآن دارید تکمیل کنید و ضمنا" وکیل مدافع برای خود تعیین نمائید. بعد از آن محاکمه تشکیل میگردد. ما را برای تعیین وکیل مدافع پیش لطفی که آنوقت رئیس استیناف بود بردند. وقتی لطفی تقاضای تعیین وکیل نمود من یکی دو نفر از وکلا را معیّن کردم. او اظهار داشت که اینها رد کرده‌اند. در این مورد باوجودیکه با لطفی آشنائی داشتم یک بحثی که بین ما در گرفت من گفتم اگر قرار باشد که ما وکیل تعیین کنیم و شما نگذارید بنابراین خودتان وکیل را تعیین کنید. لطفی همان کسی است که در زمان مصدق وزیر دادگستری شد.

لطفی آدم خوبی بود و با من آشنائی داشت ولی معهذا ...بعد از اینکه این جریان تمام شد گفتم آقا این پرونده را بدهید ما بخوانیم. او جواب داد آن یک "پروسدور" [ترتیبات] دیگر، جریان دیگری دارد بعد بشما خبر میدهیم. ولی من نپذیرفتم. و وقتی پرونده را داد امضاء بکنیم زیر آن بخط خودم نوشتم : نظر باینکه در زندان نه کاغذ، نه مداد و نه هیچ وسیله‌ای در اختیار ما نمیگذارند، من اعلام میکنم که اگر این پرونده قرائت نشود به دلایلی که توضیح دادم تمام این محاکمه غیرقانونی است و زیر آنرا امضاء کردم. لطفی اعتراض کرد که آقا اینها را چرا توی این پرونده مینویسی، اینکه مربوط باین قضیّه نیست.

گفتم آقای لطفی من دیگر هیچ جای دیگری ندارم و این مطالب را به شما میگویم و چون نیرومند رئیس زندان نیز همراه ما آمده بود با اشاره بایشان اضافه کردم این آقایون نه به ما مداد میدهند و نه قلم نه کاغذ. هیچی نمیدهند تا صدای ما به شما برسد. هیهات است. بنده اینها را توی این پرونده نوشتم که باقی بماند، اگر این پرونده را ندادید ما بخوانیم، آنوقت مطابق قانون اصول محاکمات این محاکمه لغو خواهد بود.

آنوقت بعد از چند روز پرونده را برای قرائت به زندان آوردند. این پرونده بسیار قطور بود و اگر هرکدام از ۵۳ نفر به تنهائی میخواست آنرا بخواند طول میکشید. بنابراین پیشنهاد کردند که پرونده گروهی خوانده شود. من گفتم خوبست و اشکالی ندارد و ما موافقت کردیم.

بنابراین همه با هم در سالن زندان قصر جمع شدیم و منشی دادگاه که پرونده را آورده بود خود را آماده برای قرائت پرونده نمود. دکتر ارانی پهلوی من نشسته بود. نیرومند رئیس زندان و غیره حضور داشتند. البته آنها نیز نمیدانستند که واقعاً" چه کسی چی گفته است. لذا از روی تلقینات اداره سیاسی آنها هم خیال میکردند ارانی ضعف نشان داده است. لذا نیرومند برای آنکه آبروی ارانی را ببرد اظهار داشت که خیال میکنم باید اوّل بیانات و تحقیقات آقای دکتر ارانی را خواند. همه آنرا تأئید کردند و منشی شروع به قرائت اظهارات دکتر ارانی نمود.

آقا این ارانی یک دفاعی از ما کرده بود. نه تنها کسی را لو نداده بود بلکه در تمام تحقیقات دفاع از حقانیت همه ما بود. یک دفاع همه جانبه. در مورد جوانها گفته بود اینها ظاهراً" گناهشان کتاب خواندن است. این که عیبی ندارد. باین ترتیب وقتی به اواسط تحقیقات رسید، نیرومند طاقت

نیاورد و گفت نه آقا و میخواست تا پرونده‌ی دیگری خوانده شود. من بلند شدم و گفتم نه خیر باید همین را تا آخر ادامه بدهند. همینطور که قرائت اظهارات ارانی پیش میرفت، من میدیدم گل از گلش می‌شکفت. پس از خاتمه من بلند شدم و دکتر ارانی را محکم بوسیدم و گفتم دکتر لااقل از لحاظ معنوی مرا ببخشید من واقعاً" خیال کرده بودم که اینها راست میگویند.
ارانی گفت مهمّ نیست. حالا اظهارات کامبخش را بخواند.

آذرنور: این پیشنهاد را که تحقیقات کامبخش خوانده شود، دکتر ارانی کرد؟

اسکندری: بلی، خود کامبخش هم نشسته بود. وقتی شروع بخواندن اظهارات او کردند آبروئی از این کامبخش رفت که آن سرش ناپیدا بود.
تمام اسامی اشخاص را: از کجا شروع شد، کی چکاره بود، کجا رفتیم، تشکیلات ما چه جوری بود. یکی یکی اسامی را با جزئیات مانند آنکه کتابی تألیف کرده است. مثلاً" الف ـ تشکیلات، ب ـ مسائل مالی، ج ـ تبلیغات و غیره و غیره. اشخاص را هم یکی‌یکی اسم برده بود که از جمله بنده و دکتر بهرامی را در اول گفته بود.

بابک: مثلاً" در باره شما چی گفته؟

اسکندری: گفته بود حزب کمونیست بوده و اینها عضو آن حزب بودند.

آذرنور: پس او در تشکیلات مسئولیتی داشته که تمام اسامی را میدانسته؟

بابک: او از طرف کامکار مأمور در سطح ایران بود.

اسکندری: کامبخش از طرف کامکار مأمور تشکیلات بوده.

www.iran-archive.com

آذرنور : پس اینرا همه نمیدانستند که اصولا" اینجا تشکیلاتی بوده است؟

اسکندری : ببینید، جریان از ارانی نیامده . این یک قضیه‌ایست که کمینترن تشکیل داده و چون دکتر ارانی را بوسیله مرتضی علوی می‌شناختند [برادر ارشد بزرگ علوی که در تصفیه های استالین بقتل رسید و بعد از کنگره ۲۰ همراه با بیش از صد کادر و رهبر حزب کمونیست ایران اعاده‌ی حیثیت شد] ، با او تماس میگیرند و وسیله ارتباط او را با کامبخش برقرار میکنند. یعنی ارانی خودش فعالیتی را شروع کرده بود با دانشجویان، با من و غیره و سپس این جریان در حقیقت با کمینترن مرتبط میشود...

بابک : البته احتمال دارد که کامبخش اینها را در تشکیلات بحساب خودش گذاشته است که مثلا" این هم شاخه روشنفکری است و از این حرفها .

اسکندری : بلی او بحساب خودش گذاشته است.

بابک : ارانی تمام این اطلاعات را قاعدتا" به کمینترن گزارش داده بود که مثلا" هیئت تحریریه مجله دنیا کی‌ها هستند. چه کسانی روزنامه ما را میخوانند. چه کسانی خانه وی میایند و میروند...

اسکندری : بلی، معلوم است دیگر!

آذرنور : همه این اطلاعات در اختیار کامبخش بوده است؟

اسکندری : بلی، بلی. همه را گفته است. من آنوقت به ارانی گفتم که ما از این اطلاعات خبر نداشتیم. ارانی جواب داد که خوب هرچه کامبخش گفته است درست بوده . در هر حال وقتی حقایق روشن شد و همه فهمیدند که

www.iran-archive.com

همه اینها را کامبخش لو داده و دکتر ارانی هیچگونه ضعفی نشان نداده است، همه بلند شدند و دست بگردن ارانی، ماچ و بوسه و معذرت‌خواهی از او که ما را گمراه کرده بودند.
نمیدانید آنروز برای ارانی چه گذشت. اصلا" یک روز عیدی بود.

بابک: ببخشید. اینجا من یک سوالی دارم. بمنظور روشن کردن قضیه است. اولش اینکه آیا ارانی را کامبخش لو داده یا ارانی مقدم بر کامبخش دستگیر شده و منبع لو رفتن ارانی کس دیگری بوده که اینجا مسئله شورشیان نامی مطرح شد. این یک مطلب است. دیگری با توجه باینکه ارانی مستقلا" لو رفته نه توسط کامبخش یعنی اینکه کامبخش بعد از دستگیری ارانی زندانی شده و نمیتوانسته او را لو بدهد، در اینصورت آیا این کامبخش است که شما را لو داده و یا اینکه بدلایل دیگر و از راههای دیگری شما دستگیر شده‌اید. کاری که کامبخش کرده معرفی شماها در گزارش خودش هست. در آن شبکه باصطلاح کمینترن ایران و احتمالا" لو دادن عده دیگری که بعد از دستگیری کامبخش لو رفته‌اند. دانستن درست این نکات برای همه ما مهمّ است.

اسکندری: عرض میکنم که قضیّه از توی پرونده معلوم گردید. یک کسی بنام محمّد شورشیان. این شخص از سر حدّ شوروی در آستارا عبور میکند و بوسیله ژاندارمها دستگیر میشود. بعد از دستگیری معلوم نیست بچه وسیله یا طریقه‌ای پول یا ...بهر صورت از دست ژاندارمها فرار میکند. و چون خود را آرتیست میدانسته، یکراست میرود به آبادان و در آنجا وقتی در تآتری نقشی را انجام میداده مجددا" دستگیر میشود.
خوب ایشان چکاره بوده؟ اینهم توی پرونده هست. ایشان چندین بار از طرف

کمینترن پیک بوده است. از جمله صغری خانم زن ذرّه را، زن حسابی را از سر حدّ به شوروی بوده و خودش با یران برگشته و با این وضعیّت و سابقه بلند میشود و صاف به آبادان، مرکز منطقه نفوذ انگلیس میرود که در آنجا تأثیر بدهد. بعد از آنکه ایشان را دستگیر میکنند، میخواهند با تهام جاسوسی و عبور از مرز محاکمه صحرائی بکنند. شورشیان از ترس اینکه مبادا او را اعدام بکنند، در آنجا اعلام میکند که مرا باید ببرید پیش رئیس شهربانی و من مطالب خیلی مهمّی دارم که باید در آنجا بگویم. مقامات آبادان تلگرافی مراتب را به مرکز اطلاع میدهند و شهربانی مرکز در پاسخ میگویند در همانجا بگوید. ولی شورشیان میگوید من بجز رئیس شهربانی کل به کسی نمیگویم. مجددا" خبر میدهند. بالاخره دستور میرسد که به تهران اعزام دارند. شورشیان را به تهران میفرستند و بالاخره به حضور مختاری، رئیس شهربانی میبرند. او از مختاری تقاضای امان میکند و میگوید اگر شما دیگر مزاحم من نشوید من یک شبکه حزب کمونیست اینجا را به شما اطلاع میدهم. مختاری هم به او قول میدهد که کاری با او نخواهد داشت. شورشیان فقط سه نفر را میشناخته که هر سه آنها را لو میدهد: دکتر ارانی، کامبخش و بهرامی. دکتر ارانی و بهرامی دستگیر میشوند و کامبخش مخفی میشود و یک روز بعد از آنها توقیف میشود. یعنی او خودش شخصا" خود را معرفی میکند و بعد از این معرفی است که اقاریر را میکند و همه ما را میگیرند. بجز ارانی و بهرامی و شورشیان هم که در توقیف بوده، باقی را خبر کرده بطوریکه مرا دو روز بعد از ارانی گرفتند. من قبلا" هم بشما گفتم. بنابراین مرا درست یک روز بعد از گرفتاری کامبخش دستگیر کردند.

بابک: بزرگ علوی را هم همینطور؟

www.iran-archive.com

اسکندری : علوی و همه کسان دیگری را که گرفتند، بعد از این قضیه است که کامبخش اسامی را ذکر کرده و ضمناً" یک عده‌ایرا که با خودش ارتباط داشتند نگفته بود. آن عده‌ای که با خودش کار میکردند باصطلاح گروه قزوینی‌ها و بقول ما، همشهری‌ها. آنها را افرادیکه با اینها تماس و آشنائی داشته لو دادند. یکی بعد از دیگری همدیگر را لو دادند. یعنی یکعده‌ایرا از گروه ارانی که کامبخش لو داده. اینها با اشخاص دیگر هم مرتبط بودند. یکی دو نفر را هم گرفته‌اند و اینها همدیگر را لو داده‌اند و در نتیجه تمام دستگاه کامبخش غیر از سرهنگ سیامک، چون سیامک را فقط خود کامبخش میشناخته و مدّعی است که برای حفظ او اینکار را کرده است.

آذرنور : کامبخش در هیچ یک از پلنومها حرفی نزده است. شخصاً" من یادم نیست.

بابک : نه آقا تو پلنوم چهارم اصلاً" خودش آمد و مفصّل جریان را توضیح داد.

اسکندری : من آمدم و در پلنوم چهارم جریان ضعف کامبخش را مطرح کردم. بعداً" آمد جریان را توضیح داد.

بابک : خودش شرح داد. البته شما هم مطرح کردید. کامبخش از اول پلنوم وقت خواسته بود. گفته بود برای من یکساعت وقت بدهید تامطالبی را باطلاع پلنوم برسانم. البته موضوع را در جلسه اعلام نکرد، امّا در خارج بما گفته بود که در باره‌ی ۵۳ نفر است. بعد از اینکه رفیق ایرج این مسئله را مطرح کرد خیلی دست و پاچه و بی‌طاقت بود و باین مسئله حساسیّت نشان داد و معلوم بود سر این جریان خیلی ناراحت است. بعد آمد در آخر جلسه تمام این

www.iran-archive.com

این مطالب را، در حقیقت واریانت خودش را و علت اینکه چرا در حقیقت لو داده، گفت. گفت آری من میخواستم مسئله جاسوسی را منتفی کنم برای اینکه آنجا اتهام جاسوسی زده میشد. بعد اینکه میخواسته است بخش نظامی را، سیامک و احتمالاً" افراد دیگری هم بوده‌اند، نجات بدهد. در ضمن استدلال میکرد که این موضوع به کمینترن مربوط است و من در موقع خود به کمینترن گزارش داده‌ام و رسیدگی شده است.

خلاصه اظهارات او این بود که من برای نجات اینها [۵۳ نفر] از مرگ و وارد نبودن اتهام جاسوسی و نجات یک بخش‌هائیرا از سازمان، در حقیقت کمینترن، باین نتیجه رسیدم که اگر من این اطلاعات را بدهم، اینها را میگیرند، مدتی نگه میدارند و کاری ندارند و باین ترتیب مسئله تمام میشود. این پایه استدلال کامبخش بود.

اسکندری: در هر صورت او استدلالش هر چه بود، صرفنظر از اینکه ضعف بخرج داده و اشخاصی را لو داده، چیزیکه بیش از همه قابل قبول نبود، اینست که در تمام مدت در زندان سکوت کرد و بهیچکس چیزی نگفت که اینها را من گفته‌ام تا دکتر ارانی را از این اتهام نجات بدهد. او در واقع عملاً" با شهربانی همکاری کرد تا ارانی را بدان شکل خفیفش کند و در بایکوت نگه دارد. در هر صورت وقتی این قسمت پرونده خوانده شد مسئله برای همه روشن شد و دیگر صحبت اینکه بقیه پرونده را بخوانید نبود.

البته بعضی ضعف های انفرادی هم بود. مثلاً" خامه‌ای طبری را لو داد. طبری نمیدانم کی را لو داد. همدیگر را هم تأئیدکردند و هر کس هر چه راجع بخودش بود اعتراف کرد. لذا ارتباطات، جلسات در منزل ارانی، قرائت کتاب، شرکت اسکندری در جلسات، همه را اقرار کردند و غیر از اینها هم

www.iran-archive.com

اطلاع دیگری نداشتند. البته این اعترافات نتیجه یکی دو تا کشیده بود که بهشان زدند، بعضی‌ها را هم دستبند قپانی زدند.
امّا آن قزوینی‌ها که همدیگر را لو دادند بیشتر با کامبخش مربوط بودند و بعضی جهات مسائل را لو داده بودند که این جریانات دیگر مربوط به گروه ارانی نیست. یکی از این مسائل مربوط باین بود که چه سازمانی درست کرده بودند. آنها با همدیگر چه ارتباطاتی داشتند. آنهم یک جریان دیگری بوده که با کامبخش مربوط بودند.

آذرنور : بنظر شما این خیانت کامبخش ناشی از ضعف است یا مسائل آگاهانه ؟

اسکندری : والله بطوریکه خودش گفته بود با زن خود اختر کامبخش مشورت و دوتائی تصمیم گرفته‌اند که او برود خودش را معرفی نماید و این مطالب را بگوید. کامبخش مدّعی بود که اینها را من باید میگفتم برای آنکه آن اشخاص را نجات بدهم.

بابک : یعنی اینجوری میگوید. آنطوریکه من خوب یادم هست اینجوری گفت : من ۲۴ ساعت در سلول انفرادی فکر کردم و در حقیقت خودم باین نتیجه رسیدم. باین ترتیب این جریان را از این حالت در بیاورم و غیره و غیره. توضیح خودش در حقیقت اینست.
بخاطر دارم که در پلنوم چهارم در پایان صحبتش گفت که اگر این لکه‌ای هم در زندگی من باشد، من با خون خودم آنرا پاک میکنم.

اسکندری : بلی این توضیح را داده و بعد بهترین دلیل برای اینکه او از این

www.iran-archive.com

جریان خیلی ناراحت بود و میترسید اینست که بلافاصله بعد از آزادی از زندان به شوروی رفت.

آذرنور : آیا از ضعف بود؟

اسکندری : عرض کنم که این سؤال مهمّی است. من اینرا روی اطلاعاتی که بعدا" در جریان این مدتیکه در مهاجرت بودم بآن رسیده‌ام که عرض میکنم. قضاوتی که من میکنم مربوط به استنباطی است که من خودم از روی فاکت های معیّنی که در جریان زندگی حزبی و کار با کامبخش بدست آورده‌ام، دارم. بهترین دلیلی که این قضیّه در وجدان کامبخش سنگینی میکرد و میترسید که رفقا او را بالاخره محاکمه‌اش بکنند اینست که بلافاصله پس از آنکه از زندان مرخص شدیم، کامبخش ناپدید شد. او در شوروی، بعد در رادیو باکو صحبت میکرد. مدتی آنجا ماند. تقریبا" یکسال بعد از تشکیل حزب، کامبخش بایران برگشت و مدّعی بود که رفته است مطالب را به کمینترن توضیح داده و آنها او را تبرئه کرده‌اند و دیگر احتیاجی به این قضیّه نیست. اینرا من میگویم زیرا وقتی کاندیداتوری او را آوردند، برای اینکه تقاضای عضویّت در حزب توده کرده بود، من مخالفت کردم و در کمیته مرکزی باضافه با دکتر بهرامی فشار آوردیم که این آدم اول باید محاکمه شود، بعد از آنکه معلوم شد تقصیری ندارد، بفرمائید عضو حزب بشود والاّ اینجوری نمیشود که یک کسی این کارها را کرده، دکتر ارانی در زندان مرده، بالاخره یکعده اشخاصی بزندان افتادند، چنین فردی باید محاکمه شود. البته مسئولیت دو نفر از رفقا که در مورد قبول کردن و سپس قبولاندن کامبخش به کمیته مرکزی، تأثیر زیاد داشتند، یکی اردشیر [آوانسان] و دیگری روستا [رضا] است. این دو تا با

www.iran-archive.com

اینکه مخالف هم بودند ولی در این مورد وحدت داشتند و فشار آوردند که کمینترن بخود آنها گفته که کمینترن دستور داده کامبخش را بپذیرید و او رفته آنجا خود را تبرئه کرده است. من قبول نکردم و گفتم نمیتوانم. زیرا کسیکه رفته و اینهمه اشخاص را لو داده، بدون اینکه در حزب محاکمه بشود و معلوم نشود که این فرد چکاره بوده و این کارها را حق داشته یا نداشته، هر چه او بخواهد بگوید، بالاخره باید رسیدگی گردد و من بدون این رسیدگی حاضر نیستم دست از مخالفت بردارم. بعلاوه گفتم این آدم کسی نیست که بیاید و به عضویت ساده اکتفا بکند. پس‌فردا میخواهد مقامات مهمّ حزبی را بگیرد، آخر نمیشود و اینکار دو مرتبه تکرار خواهد شد. اینرا من گفتم. دکتر بهرامی هم ایستادگی کرد. تا این اندازه‌ایکه من یادم هست دگیر اعضای کمیته مرکزی را هم اردشیر و روستا، باین عنوان که کمینترن سفارش کرده راضی کردند که تقاضای عضویت او را قبول کنند.

آذرنور : کمینترن به کی ابلاغ کرده ؟

اسکندری : اردشیر و روستا .

آذرنور : آنها ادّعا کرده‌اند.

اسکندری : آنها مدّعی بودند که با کمینترن مربوطند و کمینترن بآنها گفته که کامبخش تبرئه شده، لذا شما او را بپذیرید. من قبول نکردم و رأی موافق ندادم. بهرامی نیز رأی نداد. ولی مابقی اعضاء رأی دادند و در نتیجه ایشان شد عضو حزب و بعد هم در کنگره اوّل حزب یک گروه معیّنی همین گروه قزوینی‌ها را هم برداشت آورد باضافه همین کیانوری، قاسمی نمیدانم خلیل

ملکی. همه اینها جزو گروه او بودند. طبری و حتی نوشین و اینها را جمع کرده بود بطوریکه نه تنها عضو کمیته مرکزی، بلکه مسئول تشکیلات هم شد، بعد هم جریان گروهی و غیره که دیگر کاملا" واضح است. اشخاصی که با کامبخش در افتاده بودند یواش‌یواش از جریان حزبی خارج کنند، البته بدون اینکه خودش با شخاص بگوید. از جمله من که بخصوص خیلی با من مخالف بود ولی ظاهرش بنظر نمی‌آمد و ابراز نمیکرد ولی من اینرا از بعضی افراد از جمله از نوشین شنیده‌ام. جلسه‌ای بود که طبری هم حضور داشت، کامبخش حرفهائی که نزده بود.

در آن گروه بندی که کامبخش داشته است، کیانوری، قاسمی، فروتن و طبری بود. خلیل ملکی و اپریم یکعده از اینها که بعد آمدند و میخواستند انشعاب بکنند. منتها باید انصافا" بگویم که خلیل ملکی در عین حالی که جزء ۵۳ نفر بود، اعتماد زیادی به کامبخش نداشت. با اینکه در جلسه شرکت کرده بود [در جلسه و گروه بندی آنها] ولی توی کنگره اوّل یکی دو دفعه مسائلی مطرح شد که من صحبت کردم و با من در کمیسیونی که عضو بود همکاری کرد و با آنها نزدیکی و همکاری نکرد.

در کنگره اوّل، اردشیر، بدون اینکه کسی او را انتخاب کند در جایگاه رئیس جلسه نشسته بود. منکه وارد جلسه شدم و او را در صندلی ریاست دیدم، سؤال کردم انتخابات کرده‌اید؟ گفتند نه خیر. گفتم پس چگونه ایشان رئیس جلسه است؟ آخر این هیئت رئیسه کنگره را کی انتخاب کرده است؟ گفتند خودش رفته آنجا نشسته است. من گفتم خوب اینکه نمیشود بخصوص از این نظر که این رفیق ارمنی هم هست. حزب، یک حزب علنی است. فردا توی همه روزنامه‌ها مینویسند که رئیس کنگره حزب توده ارمنی بوده. شما قدری

www.iran-archive.com

حساب این مسائل را بکنید، رفقا اینکار درست نیست. بالاخره با اصرار من یک انتخاباتی انجام شد و الموتی، بهرامی و نمیدانم کی و اردشیر را هم گذاشتند بعنوان هیئت رئیسه. و اینرا من کاملا" میدانم که دسته بندی شده بود و اینها تصمیم گرفته بودند که کاری بکنند تا من به عضویّت کمیته مرکزی انتخاب نشوم. ولی موفق باینکار نشدند و وقتی رأی‌گیری بعمل آمد، آراء من بیش از اردشیر بود که باین دلیل خیلی لجش گرفته بود، چون او خیال میکرد اتفاق آراء را کسب میکند، در حالیکه نود و خرده‌ای رأی داشت.

آذرنور : من بنظرم یک پله بالاتر رفتیم و صحبت رفیق اسکندری پیرامون تشکیل حزب است.

بابک : در رابطه با کامبخش است و...

اسکندری : خوب بعد اینها را باید تنظیم کنم چون تذکّر درست است. من همینطوری دارم حرف میزنم، من اینها را منظّم نکرده‌ام.

بابک : درست است، اینها خیلی خوبست. من فقط یک سؤال دارم. سؤالم اینست که آیا تو این بازپرسی‌ها و آنچه که خوانده شد، بخصوص در بازپرسی دکتر ارانی، آیا او اقرار به رابطه‌اش با کمینترن میکند؟

اسکندری : نه، اقرار نمیکند. ولی ارانی در محاکمه گفته است که کمینترن سازمانی است که همه احزاب در آن شرکت دارند و صحبت مفصّلی راجع به کمینترن کرده امّا در دفاعیّاتش در محکمه باید گفت که دکتر ارانی مانند یک کمونیست تمام عیار از جمع و از کمونیسم دفاع نمود.

www.iran-archive.com

بابک : در دفاعیّاتش میگوید که من اصلا" از خودم دفاع نمیکنم ، من از جمع دفاع میکنم .

اسکندری : از جمع . اصلا" از جمع دفاع کرد. بطوریکه تا آن تاریخ اصلا" سابقه نداشت . مانند یک کمونیست فرنگی اروپائی بطور مفصّل دفاع کرد. اول محاکمه از جنبه طبقاتی‌اش در باره تمام مسائل که خوب شما آنرا خوانده‌اید.

آذرنور : از ایدئولوژی هم دفاع کرده است.

اسکندری : بلی، چه دفاعی. بله همه را دفاع کرد.
همینقدر معلوم است که برای اعتراف‌گیری از ارانی، در رابطه با کمینترن، لباسهایش را گرفته و او را در یک سلول مرطوب انداختند که تا چند ماه آنجا بود که من بشما تعریف کردم. اینکار را که بیخودی نکردند. این یکی از انواع شکنجه‌ها بود که او را وادار بکنند که اعتراف بکند. اگر اعتراف کرده بود که اینکار را نمیکردند. کما اینکه برای کامبخش اینکار را نکردند و من اولین بار کونتاکتم [تماسم] با کامبخش توی سلول انفرادی بود که دیدم نظافت چی آمد بمن گفت این آقا که آنجا هستند این کاغذ را دادند که شما نگاه کنید. من نگاه کردم دیدم که مقداری لغت فرانسه نوشته و علامت سؤال گذاشته که اینها معنایش چیست؟
گفتم این آقا کیه؟ گفت نمیدانم، اون آقای نمره ۱۲ (اطاق نمره ۱۲ اینجوری میگفتند) این را داده. زیر یادداشت هم نوشته بود خواهش میکنم اینها را برای من ترجمه کنید. من گفتم خوب هرکسی هست خواهش کرده و من ترجمه‌های فارسی لغات فرانسه را نوشتم و دادم به نظافت‌چی که برای ایشان ببرد. بعد فهمیدم این شخص کامبخش است یعنی خودش گفت و ارتباط

ما باینطریق برقرار شد. ولی البته من آنموقع نمیدانستم که کامبخش ضعف نشان داده، لذا خیلی هم با گرمی با او برخورد کردم.

بابک: اینکه در زندان به کامبخش شلاق میزدند و بدرفتاری کرده‌اند، پس بچه مناسبتی بوده است؟

اسکندری: بلی مطلب از اینقرار بود که نیرومند، رئیس زندان، بدلیل اینکه خلیل ملکی با او یک و دو کرده بود، بدستور او به خلیل ملکی پانزده ضربه شلاق زده بودند. بعد از آنکه ما این جریان را فهمیدیم، با هم صحبت کردیم که این درست نیست که یک زندانی سیاسی را شلاق بزنند و ما چیزی نگوئیم و ساکت باشیم. بنابراین تصمیم به اعتصاب غذا گرفتیم و این موضوع را من شخصا" به بهانه رفتن به مریضخانه به دکتر ارانی اطلاع دادم که ما قصد چنین کاری را داریم، آیا موافق هستی؟ دکتر ارانی با موافقت صد در صد آمادگی خود را اعلام داشت. ما مجددا" در کریدور خودمان تصمیم گرفتیم و با کریدورهای دو و چهار زندان قصر توافق کردیم که بعنوان اعتراض به این عمل نیرومند، دسته جمعی اعتصاب غذا نمائیم، و تقاضا کنیم که چون از رئیس زندان شکایت داریم لذا دادستان برای شنیدن شکایت ما به زندان بیاید. بر اساس این تصمیم صد نفر زندانی سیاسی در یک زمان و یک روز اعلام اعتصاب غذا کردند. کریدورها بسیار تماشائی شده بود. چه غذاهائیکه از طرف خانواده‌ها از خارج فرستاده شده بود و چه آبگوشت‌هائیکه بعنوان جیره غذائی زندانیان آورده بودند، یعنی همه قابلمه‌ها و بادیه‌ها ردیف در کریدورها چیده شده بود و کسی دست بآنها نمیزد. بطوریکه فرّخی [شاعر معروف و آزادیخواه] که همانموقع در زندان بود یک رباعی ساخت که حالا

www.iran-archive.com

من یادم نیست ، میگوید :

صد مرد چو شیر عهد و پیمان کردند　　اعلان گرسنگی به زندان کردند
شیران گرسنه از پی حفظ مـــــردم　　...مرگ سروجان کردنـــــد

که بقیه‌اش یادم نیست.

این اعتصاب غذا پنج روز طول کشید. در این ۵ روز ما غذا نخوردیم فقط اجازه دو تا چائی داده بودیم. البته نه چائی شیرین بلکه هرکس حق داشت در روز دو تا چائی با یک حبّه قند بخورد زیرا ما نمیخواستیم اعتصاب ژاپنی بکنیم، یعنی اعتصاب خشک.

در اینمدت مرتب از هر طرف از زندان آمدند [هم دلسوزی و هم تهدیـــد] گفتند غذا بخورید والاّ برایتان بد میشود و تهدید میکردند. گفتیم نه خیر مـا دادستان را میخواهیم که باید بیاید و غذا نخوردیم.

بعد روز سه شنبه که روزهای ملاقات زندانیان بود، مادر من با زنم بـــرای ملاقات من آمده بودند و برای زندانیان دیگر همینطور نزدیکانشان آمده بودند. ما همه قبلا" قرار گذاشته بودیم که همگی زیرلباسیهای گرم بپوشیم که اگـــر بخواهند ما را از هم جدا کرده و به زندانهای انفرادی منتقل نمایند، لباس گرم داشته باشیم. این بود که من نیز یک پلور از زیر پوشیده بودم. قبـــل از آنکه آنروز ملاقات زندانیان انجام شود، نیرومند مادرها، خواهرها و زنهـا و بستگان زندانیان را جمع کرده و بآنها گفته بود که اگر زندانیان به اعتصاب غذا ادامه بدهند، شاه دستور اعدام اینها را صادر خواهد کرد. خلاصه در نطق خود آنها را ترسانده بود. لذا مادرم که یک قوطی شیرینی آورده بود هـــی گریه میکرد و خیال میکرد مرا میکشند و مرتب اصرار میکرد که یکدانه، فقـــط

www.iran-archive.com

یکدانه بخور. من جواب دادم نه من نمیخورم و بعد که دیدم او گریه و اصرار میکند و من نیز حالم منقلب شده بود دیگر بحرفش گوش ندادم و گفتم بیش از این نمیتوانم بایستم و آنها را ترک کردم.

فامیل و بستگان دیگر زندانیان نیز مشابها" همینطوری عمل کرده بودند که نتیجه تهدید و تحریک نیرومند بود.

ما برگشتیم به زندان و من بعد از ظهر همانروز یکدفعه دیدم یک برگ ملاقات برای من آوردند که اسم مادرم آنجاست. صبح که با مادرم ملاقات داشتم! تعجب کردم و پیش خود گفتم لابد صبح مرا دیده، نگران شده، باز یک اجازه استثنائی برای ملاقات با من بدست آورده است. از داخل کریدور که عبور کردم تا به زیر هشت بروم، باصطلاح این هشت محلّی را میگفتند که ملاقات ها در آنجا انجام میگرفت. وقتی بآنجا رسیدم، سرپاسبانی که آنجا ایستاده بود بمن گفت آقا از اینطرف. گفتم میخواهم به ملاقات بروم. گفت میگویم از اینطرف.

من تعجب کردم زیرا مرا به اطاق کشیک برد، اطاق افسر کشیک، و مرا انداخت آنجا و در را بست و بعد قفل نمود. باز تعجّب کردم که این چه وضعیتی است. بعد از گذشت چند لحظه صدای نعره نیرومند بلند شد که بیارید این پدرسوخته های فلان [فحشهای رکیک] . در اطاقی که من بودم شیشه هایش را از آنطرف سفید مالیده بودند وسفیدی که مانند گل گیوه وگچ میباشد) و من نمیتوانستم بیرون را ببینم که چه خبره؟ ولی یک نقطه کوچکی که پاک شده بود پیدا کردم و توانستم آنطرف را تمیز بدهم. نیرومند را که مردکه دیوی بود مانند غولی پاهای خود را چپ و راست گذاشته بود که در این حین یکی از زندانیهائیرا که اسمش اشتری، جزو دانشجویان مدرسه

آلمانی و پسر خوبی بود آوردند که گویا در کریدور دو صحبت و نطقی کرده بود. وقتی آنجا رسید، نیرومند دو تا کشیده چپ و راست تو گوش این زد که واقعا" از آن کشیده های عجیب بود. گفت این پدر سوخته را بردار بیندازش آنجا. بلافاصله در اطاقی که من آنجا بودم باز کردند و انداختند پهلوی من.

فراموش کردم بگویم که وقتی مرا به اطاق مزبور بردند دیدم روی میز بزرگی پر از دستبند و پابند گذاشته اند. فکر کردم حتما" میخواهند بما دستبند بزنند و بزندان موقت که در پائین قرار دارد ببرند. بهر حال وقتی اشتری را به اطاقی که من بودم انداختند، تمام صورتش ورم کرده بود. بمن گفت دیدی پدر سوخته چه جوری مرا زد؟ گفتم حالا بنشین و صدایت را در نیار. فعلا" بنشین ببینم عاقبت کار چه میشود. فعلا" که کتک میزنند. دو تائی نشستیم و من دیدم دکتر ارانی و دیگران را هم آوردند. نیرومند خودش انتخاب کرده بود. اردشیر را از کریدور ما با چند نفر دیگر. کامبخش، خلیل انقلاب، داداش تقی‌زاده. در حدود ده نفر را آورده بودند.

وقتی دکتر ارانی وارد شد، نیرومند گفت عینک این پدر سوخته را بردار.

دکتر ارانی هم با متانت تمام گفت آقای نیرومند ما در اینجا زندانی شما هستیم، همه زور دست شماست، دیگر احتیاجی به فحاشی نیست. هر کار دلتان میخواهد بکنید چه لزومی دارد که فحش بدهید.

نیرومند در پاسخ ارانی مجددا" فحشهای رکیکی داد که دکتر ارانی جواب داد خوب من به شما دیگر چه بگویم؟ و بعد عینکش را برداشتند.

بعد در اطاق ما را باز کردند و من خیال کردم خوب حالا که اینها را خواسته اند ما را هم به آنها ملحق میکنند. ولی دیدیم سرپاسبان وارد شد و دستبند و پابندها را که روی میز بود با خود برد و مجددا" در را بست و همه

www.iran-archive.com

این افراد را بردند توی حیاط و من دیگر چیزی ندیدم.
ما با اشتری دونفری توی همان اطاق نشستیم و هی منتظر شدیم و کسی به ما چیزی نگفت. تقریبا" یکساعت گذشت دیدیم سرپاسبان وارد شد و گفت حضرت رئیس فرمودند هرکدام بروید توی حیاط مربوطه. و این عین بیانی است که هنوز توی گوش من هست.
من گفتم آژدان ببخشید من میخواستم سؤالی از شما بکنم. گفت، چیه؟
گفتم این رفقای ما را بردید چکارش کردید؟ شلاق زدید؟ گفت اختیار دارید آقا اینجا کسی را شلاق نمی‌زنند. گفتم پس کجا؟ چی؟ گفت نه آقا اینها را بردند باغ.
خلاصه آمدیم توی کریدور خودمان و بعد فهمیدیم که اینها را بردند توی باغ و به هرکدام شلاق مفصّلی زدند. دکتر ارانی بطوریکه در محکمه گفت، به او سیصد ضربه شلاق زده بودند. نیرومند هم حضور داشت. با اشاره به او در محکمه اظهار داشت: در کشوریکه همین آقا یک دکتر تحصیل‌کرده‌ای که استاد دانشگاه شماست بخواباند و سیصد ضربه شلاق به پاهایش بزنند، این دیگر تمدّن نیست.
دکتر بهرامی نیز بعد که برای من تعریف میکرد، میگفت هرکدام از ما را که شلاق میزدند مانند مرغی که سرش را می‌برند می‌انداختند توی باغچه. چون دیگر بعد از این شلاق کسی نمیتوانست تکان بخورد و او را پرت میکردند کنار.
کامبخش را هم شلاق زده بودند. نورالدین الموتی را همینطور.
بعد از اینها خبری نشد. باینها دستبند و پابند زده در زندان انفرادی پائین نگه داشته بودند.

www.iran-archive.com

دکتر ارانی را به سلولی که بردند همانجا ماند. به محکمه هم از همانجا میآورند و بالاخره در همان سلول جان داد.
کامبخش، نورالدین الموتی و سایر الموتی‌ها را به تبعید فرستادند.
بنابراین شلاقی که به کامبخش زده شد بابت همین جریانست.

آذرنور : اعتصاب شکست خورد؟

اسکندری : بلی اعتصاب شکست خورد برای اینکه اولا" در کریدور ۲ ایـــن جوانها را بزور زندانیان دزد و غیره ، شلوارهایشان را میکندند و بآنها شیر اعمال میکردند و انواع اقدامات دیگر که کم کم مقاومت‌ها خرد شده بود.
ثانیا" ما دیدیم که اعتراض ما و اعتصاب ما که بر علیه شلاق بود، در جوابش ابعاد شلاق را بیشتر کردند، علامت این بود که دولت تصمیم گرفته به حـرف ما گوش ندهد. بعلاوه ما شنیدیم که در کریدور ۲ یکعده را مجبور کرده و غذا خورده‌اند. یک عده‌ای البته اصلا" در اعتصاب غذا شرکت نکردند مانند دکتر جهانشاهلو، لاله و عباس نراقی، طبری. اینها را به اطاق دیگری جدا از ما برده بودند. با توجه به مراتب گفته شده، ما اعتصاب‌کنندگان نشستیـــم و جلسه‌ای تشکیل دادیم و اکثریت باین نتیجه رسید که این اعتصاب بجائـی نمیرسد. ضمنا" معلوم بود که برخی‌ها یواش‌یواش شل شده بودند از جملـه دکتر یزدی و اینها و اگر هم تصمیمی گرفته نمیشد، اعتصاب خود بخود شکستـه می‌شد. لذا تصمیم جمعی گرفتیم که اعتصاب شکسته بشود. یعنی اعتصاب بـا شکست مواجه شد.
این جریان آن اعتصاب است . امّا من داشتم راجع به کامبخش صحبت میکردم. این نکته را من بگویم، همانطوریکه اشاره کرده‌ام، تجربیّات کار، کار حزبـی

که با کامبخش داشتم، بمن نشان داده است که این فرد یک نقش بخصوصی در داخل حزب اعمال کرده و قبل از آنهم یک چنین نقشی باو داده بودند. برای اینکه من خوب یادم هست که ما دکتر بهرامی را از طرف کمیته مرکزی رابط معین کرده بودیم که در موقع لزوم با سفارت شوروی تماس بگیرد. چون آنموقع داشتن ارتباط با سفارت یک امر عادّی بود یعنی تمام سفارت خانه های خارجی. در آنزمان نماینده حزب کمونیست اتحاد شوروی در سفارت شوروی علی‌اوف بود (غیر از این علی‌اوف امروزی که عضو پولیت بوروست). ما با این نماینده حزب کمونیست مطالب مربوط به حزب را مشورت میکردیم. بهر حال خوب اینرا باید بگویم. اگر چیزی را که لازم بود او منتقل میکرد [علی اوف] . ولی کامبخش برای اینکه بتواند خودش را وارد این جریان بکند آمد یخه بهرامی را چسبید که تو نه روسی بلدی و نه ترکی. مرا بعنوان مترجم ببر که مطالب ترا ترجمه بکنم. یادم نیست چه مطلبی بود که بهرامی میباید برود و بگوید. بر پایه اصرار کامبخش گفت خیلی خوب با هم برویسم. باین ترتیب عملا" بهرامی را زد عقب و خودش نماینده حزب در جنب آنها شد و در نتیجه تمام این جریانات را بدست خودش گرفت و هر چه هم دلش میخواست بآنجا میگفت. این یکی از مطالب بود.

و یکی دیگر اینست که ما در موقعیکه در کابینه قرار بود شرکت بکنیم، قوام السلطنه پیشنهاد کرده بود که وزارت پست و تلگراف را به ما بدهد. یعنی یکی از وزارت خانه ها پست و تلگراف بود. من زیر بار نرفتم، قبول نکردیم. من گفتم نخیر ما پست و تلگراف را نمیخواهیم. بعد کامبخش به من گفت تو چرا این وزارت خانه را قبول نکردی این بهترین جا بود و ما میتوانستیم هزارها خبر داشته باشیم. تمام دستگاه دولتی و تمام اخبار

نظامی و غیره همه در اختیار ما بود. یکی هم این بود!

آذرنور : من میخواستم خواهش کنم نظر دکتر ارانی را در مورد کامبخش در این بازپرسی‌ها و در محاکمه بیان کنید.

اسکندری : ارانی در این رابطه نطق مفصّلی در دادگاه ایراد کرد که همه آنرا شنیده‌اند و میتوانید از دیگران هم بپرسید. ارانی گفت من با اینکه شخصاً" چندین کتاب تألیف کرده‌ام، ولی باید در این دادگاه اعتراف نمایم یک چنین کتاب منظّم و مرتبی که آقای کامبخش در عرض چند ساعت نوشته است، من نمیتوانم بنویسم. منظور دکتر ارانی این بود که کامبخش این نوشته‌ها را قبلاً" در ذهن خود آماده کرده بوده، والاّ در عرض نیمساعت نمیتوان بآن منظّمی چیز نوشت.

نکات برجسته در جریان محاکمات، نطق دکتر ارانی مربوط به دفاع و اظهارات کسروی است که وکیل مدافع شورشیان بود. توضیح اینکه شورشیان گفته بود که به من وعده داده‌اند که مرا از مجازات معاف کنند و چرا به وعده خود عمل نمینمایند و غیره که کسروی در دادگاه یکبار دیگر آبروی شورشیان را ریخت.

بعدش هم دفاع من از پرونده بود که از نظر حقوقی و قضائی کلیه موارد آنرا یکی بعد از دیگری ردّ کردم و نتیجه گرفتم که این پرونده از نظر قضائی مردود بوده و یک پول سیاه ارزش ندارد.

یکی دو نفر هم دفاع بسیار خوبی کردند که از جمله زمانی کفاش است که میتوان مثال زد و بسیار خوب صحبت کرد، ولی مثلاً" عماد الموتی بلند شد و رو بعکس رضا شاه کرد و گفت شما را به این عکس اعلیحضرت. عکسی که آنجا

www.iran-archive.com

نشسته این سیّد است...باین بچه سیّدها رحم کنید!

بابک : ولی آخر این فرد را بعد میبینیم توی حزب آمد و فعال بود؟

اسکندری : بلی. بلی، آمد توی حزب. او را به حزب آوردند دیگر. خوب اینرا همانها به حزب آوردند. شورشیان را هم آورده بودند. البته شورشیان بعنوان دربان کلوب حزب کار میکرد.

بابک : قبل از دکتر رادمنش که در کنگره دوم به دبیر اولی انتخاب شده بود، در آن فاصله چه کسی دبیر اوّل حزب بود؟

اسکندری : هیچکس...دبیر اوّل وجود نداشت.
بعد از تأسیس حزب تا زمانیکه سلیمان میرزا زنده بود، بعنوان رئیس حزب، صدر حزب در رأس ایشان قرار داشتند و بقیّه همه عضو کمیته مرکزی بودند. پس از مرگ سلیمان میرزا و در کنگره اوّل حزب سه نفر دبیر تعیین شدند که من، دکتر بهرامی و نورالدین الموتی بودیم. در کنگره اول این سه نفر دبیر تعیین شدند، ولی هیچوقت دبیر اولی انتخاب نشد و ما سه نفر با هم کار میکردیم. و بهمین دلیل هم وقتی ما به شوروی رفتیم، بعنوان دبیر حزب مطالب را از من می‌پرسیدند. ولی البته واضح است که همه مطالب را کامبخش میدانست و از نزدیک با باقراوف تماس داشت.
کامبخش خودش بمن اظهار داشت که باقراوف گفته بود کامبخش را من می‌گیرم. او را برده بود باکو و در واقع جای پیشه‌وری را گرفته بود...

آذرنور : بلی، او بعضویّت کمیته مرکزی فرقه منصوب شد.

اسکندری : تا کنگره دوّم سه نفر دبیر بودیم .

بابک : گویا بعد از حوادث آذربایجان این سکرتاریا [دبیرخانه] بهم میخورد؟

اسکندری : سکرتاریا ؟ بلی دیگر منکه رفتم خارج ، نورالدین الموتی و بهرامی ماندند که تا تشکیل کنگره دوّم بودند .

بابک : البته قبل از کنگره دوّم تغییراتی میشود، مانند هیئت اجرائیه موقّت .

آذرنور : خوب اجازه بدهید پس در مورد تشکیل حزب صحبت کنیم .

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

آدرس ما :

RIVERO
P. B. 47
92215 SAINT CLOUD CEDEX
FRANCE

www.iran-archive.com

ایرج اسکندری در ۳۱ شهریور ۱۲۸۷ در تهران و در یك خانواده آزادیخواه متولد شد.
اسکندری از یاران نزدیك دکتر تقی ارانی و از بانیان مجله دنیا بود و همراه با ارانی وگروه معروف به پنجاه و سه نفر دستگیر و زندانی شد.
پس از شهریور ۱۳۲۰ همراه با عده ای از کمونیستهای پرسابقه و آزادیخواهان کشور حزب توده ایران را پایه‌گذاری کرد. ایرج اسکندری همواره در ارگانهای رهبری حزب توده ایران حضور داشته و سالهای بسیاری عضو هیئت اجرائیه، دبیرو از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ دبیر اول حزب بوده است.
اسکندری در دوره پانزدهم به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب و در کابینه ائتلافی قوام السلطنه وزیر پیشه و هنر بود. اودر مهاجرت اجباری سال ۱۳۳۷ در فرانسه بعنوان مشاور حقوقی و اقتصادی فدراسیون سندیکای جهانی کارگری بکار دعوت شد.
اسکندری دارای درجه دکترای اقتصاد از فرانسه بوده وخدمات فرهنگی وسیاسی او علاوه برمقالات،تحلیلها و گزارشات متعدد علمی و تحقیقاتی در مورد اوضاع ایران، ترجمه اثرفناناپذیر "سرمایه" کارل مارکس در سه جلد بزبان فارسی است. آخرین اثر او کتابی است تحت عنوان "در تاریکی هزاره ها" که ثمره ده سال تحقیقات تاریخی وجامعه شناسی او میباشد.
ایرج اسکندری در تاریخ اول ماه مه ۱۹۸۵ میلادی چشم از جهان فرو بست.

www.iran-archive.com